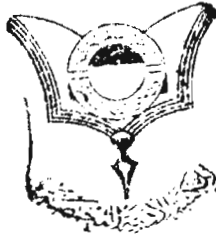


PRNM 301

PERSIAN POETS OF SABK-E-HINDI

- GHANI KASHMIRI (FIRST TEN GHAZALS FROM RADIF TEY)
- NAZIRI NISHAPURI (FIRST TEN GHAZALS FROM RADIF REY)
- ABU TALIB KALIM (FIRST TEN GHAZALS FROM RADIF MIM)
- ADBUL QADIR BEDIL (FIRST TEN GHAZALS FROM RADIF ALIF)
- SAIB TABRIZI (FIRST TEN GHAZALS FROM RADIF BE)
- HAZIN LAHIJI (FIRST TEN GHAZALS FROM RADIF ALIF)



به نام خدا

پیشگفتار

چه عجب طبعم اگر دعوی اعجاز کند
که به لطف سخنم نیست کسی را سخنی

محمد طاهر غنی بزرگترین سخنسرای کشمیر و از معاریف گویندگان پارسی زبان سرزمین پهناور هندوستان در قرن یازدهم هجری است. وی از شاعرانی است که به سبک هندی سخن رانده اند و با اینکه همروزگار گویندگانی چون صائب تبریزی و کلیم کاشانی دو تن از نام آوران این سبک بوده خود درین شیوه مقامی شایسته یافته است، تا بدانجا که صائب تبریزی در سفر هند به ستایش سخن او برخاسته و به نگارش بخشی از اشعار وی در سفینه خود اهتمام جسته است.

غنی در حیات خویش آوازه بلند یافته و شعر او و نام او در سراسر هندوستان و در نزد اهل ادب و سخن اشتهار کامل داشته است، چنانکه خود نیز بدان اشارتی دارد:

چنان نام من روشناس است در هند

که نقش نگین در میان سیاهی

غنی با غنای طبع، در سراسر حیات خویش گوشه درویشی را اختیار می‌کند و از صحبت حکام و تعینات زندگی دوری می‌گزیند. سادگی و بی‌پیرایگی و قناعت طبع و ذوق و حالی که از کیفیت این وارستگی ملازم وجود وی بوده، در جای‌جای اشعارش نمودار است:

فراغتی به نیستان بسوریا دارم

مباد راه درین بیشه شیرقالی را

غنی گذشته از هنر شاعری دارای فضایل و معلومات دیگر نیز بوده است، ولی ظاهراً مراتب فضل و دانش او به شهرت شاعری وی مکتوم مانده است:

ز شعر من شده پوشیده فضل و دانش من

چو میوه‌ای که بماند به‌زیر برگ نهان

اما شعر غنی، شعر است با همه خصوصیات سبک هندی. تعبیرات و اصطلاحات و ترکیبات، نازک‌بندیها و ارسال‌المثل‌های ویژه آن سبک و مضامین باریک‌گاه آمیخته به تعقید و ابهام در بسیاری از اشعار او متجلی است، با این همه گاهی سخنی به لطافت و روانی نسیم و روشنی آب زلال می‌آورد:

بالش خوبان دگر از پر است

شوخ مرا فتنه به‌زیر سر است

غافل دادیم دل به‌دست

ما را یساد و تو را فراموش

در حیرتم که آینه امروز، صبحدم

روی که دیده است که روی تو دیده است؟

اشعار غنی سراسر به مضامین بدیع و خیال‌انگیز مشحون است و همین مضمون‌پردازیهایی ماهرانه اوست که وی را در شمار بزرگترین

گویندگان سبک هندی قلمداد کرده است:

چرا خم گشته می گردند پیران جهان دیده

مگر در خاک می جویند ایام جوانی را؟

جلوه حسن تو آورد مرا بر سرفکر

تو حنا بستنی و من معنی رنگین بستم

می فرستد به پسر، پیرهن خالی را

یوسف از دولت حسن این همه خود را گم کرد

غنی روز سیاه پیرکنعان را تماشا کن

که روشن کرد نور دیده اش، چشم زلیخارا

با دامن تر شدم به محشر گفتند در آفتاب بنشین

جان به لب، از ضعف نتواند رسید

ما به زور ناتوانی زنسده ایم

بر تو اضعهای دشمن تکیه کردن ابله است

پایبوس سیل، از پا افگند دیوار را

غنی از متشاعران سخن دزد روزگار خویش همواره در بیم

بوده است، ظاهراً مضمون ربایان بیمایه آن چنان به آثار وی

دست اندازی می کرده اند که هنوز فریاد شاعر از ستم آنان به گوش می رسد:

رهد کی در حصار خط، ز دزدان معنی روشن

کجا مهر از کلف محفوظ دارد خرمن مهر را؟

یاران بردند شعر ما را افسوس که نام ما نبردند!

به بزم نکته سنجان سرخرویی از سخن دارم

پرد رنگم اگر دزدی برد مضمون رنگینم

دیدم که نکته سنجان(!) دزدند شعر مردم

من نیز شعر خود را دزدیدم از حریفان
غنی اشعار به هم پیوسته، در حد غزل کامل، کمتر دارد، بیشتر
مضامین خود را در قالب تکبیتی آورده است و گاه در دو یا سه بیت
و به صورت غزلی ناتمام سخن را تمام می کند.

غنی از آوردن مضمون مکرر در شعر خود اجتناب می ورزد و
خود نیز بدین معنی اشاره می کند:

در مکرر کردن مضمون رنگین لطف نیست

کم دهد رنگ ار کسی بندد حنای بسته را

با این همه، گاهی در آثار وی تکرار مضمون دیده می شود:

مگشا به بزم بلهوسان بند جامه را

بر خود زبان طعنه اغیار وامکن

به بزم بلهوسان بند جامه باز مکن

زبان طعن حسودان به خود دراز مکن

غنی در قصیده و مثنوی موفقیتی ندارد، رباعیات او متوسط است
و این رباعی که در پایان رباعیات او به تبعیت یکی از چاپهای دیوان
وی در کتاب حاضر آمده است، به شیوه سخن او نیست و ظاهراً از آن
یکتن از شعرای متقدم است:

ای باد صبا طرب فرزا می آیی

گویا که ز کوی یار ما می آیی

از کوی که برخاسته ای، راست بگو؟

بسیار به چشمم آشنا می آیی

وفات غنی به سال ۱۰۷۹ هجری قمری روی داده است.

تهران - اردیبهشت ماه ۱۳۶۲

احمد گرمی

در نمکزار سواد هند شادابی کم است
 گر در آنجا سبزه باشد ز تخم آدم است
 مرده دل چون کوراز آسیب دوران بیغم است
 خنده باشد بر لبش گر عالمی را ماتم است
 گلشن کشمیر را امسال شادابی کم است
 گر گل ابری نمایان است آنهم بی غم است
 از بدنها در هوای گرم میجوشد عرق
 گر بود خاک رطوبت خیز خاک آدم است
 در جهان نتوان نشان از سیر چشمی یافتن
 چشمه خورشید هم محتاج آب شبنم است
 گرد غم شوید ز دلها گریه در بزم سماع
 هست در فریاد چشم نی که خالی از نم است
 زردی رخساره عشاق بر اهل تمیز
 میکند روشن که عشق اکسیر خاک آدم است
 موی سر کردم سفید اما خیالت در سر است
 اخگری پنهان ته این توده خاکستر است
 خواب راحت در حقیقت مایه دردسرس است
 هر که دارد این مرض پیوسته صاحب بستر است
 از خدنگت مرغ دل پهلو بترکش میزند
 کز درون یکدسته پیکان وز برون مشت پر است
 گسر محبت در میان باشد تکلف گو مباش
 شیر مادر در حلاوت بی نیاز از شکر است
 کس ز فیض بحر جودش در جهان محروم نیست
 پشت ماهی پر درم مشت صدف پر گوهر است

بسته شد هرچند در يك بحر معنی‌های تر
 معنی مردم حباب و معنی من گوهر است
 ناتوان گشتیم چندان کز برای قتل ما
 تیغ ابروی بتان را مو بجای جوهر است
 داغ میباشد علاج زخم چون ناسور شد
 درد بیدرمان ما را چاره درد دیگر است
 با تو شیرین را نسنجد کوهکن در دلبری
 در ترازو گرچه یکسو سنگ یکسو گوهر است
 میکند خورشید و مه آئینه داری سایه را
 با سیه بختان بتان را التفات دیگر است

پیر شد زاهد و از راز درون بیخبر است
 قد خم گشته او حلقه بیرون در است
 حیرتم کشت که چون از سر عشاق گذشت
 آب شمشیر که خون ریز مرا تا کمر است
 آب چون نیست گذارد بدهن تشنه عقیق
 دیده بی نم چو شود مایل لخت جگر است
 زهر چشم تو چنان کرد سرایت در من
 که مرا پوست بتن سبز چو بادام تر است
 تیغ خونریز که گردید علم از کمرت
 جانفشانان ترا سوی عدم راهبر است
 گر دهی تن به بلا به که نذر دی پهلو
 کشتی از سیل بود ایمن و پل در خطر است

ناوك ناز تو در دیده من جا دارد
 تیر مژگان ترا مردم چشمم سپر است
 هر که پرسد ز غنی وجه شکست رنگم
 دانم از سنگدلیهای بتان بیخبر است
 تا سرمه دان سیاهی چشم تو دیده است
 در چشم خویش میل ز خجلت کشیده است
 سوز دلم چو شمع بجائی رسیده است
 کز تخم اشک من گل آتش دمیده است
 گردید راز عشق ز پوشیدن آشکار
 دندان بخیه پرده ما را دریده است
 قوس قزح اگر چه بگردون کشیده سر
 ابروی یار دیده و رنگش پریده است
 یکموی فرق نیست میان دو ابرویت
 خوش مصرعی بمصرع دیگر رسیده است
 زین پیشتر حلاوت شهد اینقدر نبود
 زنبور دانم آن لب شیرین مزیده است
 افتاد گل ز دیده یعقوب همچو اشک
 دانم نسیم مصر بکنعان وزیده است
 در حیرتم که آینه امروز صبحدم
 روی که دیده است که روی تو دیده است
 در زندگی بخواب نبیند کسی غنی
 آسایشی که دل ز پس مرگ دیده است
 مگر با سرمه ات چشم آشنائی است
 که کار چشم خوبان سرمه سائی است

نماز پارسا بی‌مطلبی نیست
 سلام او سلام روستائی است
 بزلف او رسیده در سیاهی
 چرا بختم خجل از نارسائی است
 بگردون گر رود کاری نسازد
 که آه بوالهوس تیر هوائی است
 بلفظ چرب و نرمی روغنی هست
 کزو روشن چراغ آشنائی است
 بسان اشک شمع از تیره‌بختی
 گریزان چشم من از روشنائی است
 ز دامش کی توان پرواز کردن
 پرد گر رنگ روهم بیوفائی است
 ز شرم انگشت دارد در دهان طفل
 سر پستان گرفتن هم گدائی است
 جز ابروئی نمانده در جبینش
 ز بس مه بردش در جبهه‌سائی است
 نبیند فیض شب را روز در خواب
 بیاض دیده را کی روشنائی است
 غنی از ننگ نام زر نگیرد
 که نام زر گرفتن هم گدائی است
 سرنامهٔ مکتوب تو سر رشتهٔ کین است
 سطر بکه درین نامه بود چین جبین است
 آسوده‌ام از گرمی خورشید قیامت
 کز لطف تو هر نامه‌سیه سایه‌نشین است

بر روی زمین هیچکس آسوده نباشد
 گنجی بود آرام که در زیر زمین است
 ما زندگی از دیدن رخسار تو داریم
 آخرنگه ما نفس باز پسین است
 پروانه به تعظیم برد نام من امشب
 مومی مگر از شمع مرا زیر نگین است
 روشن بقناعت شود آئینه باطن
 ماهی که دل افروز بود نان جوین است
 ساغر زدن سبز خطان بی مزه نیست
 صهباکشی ریش سفیدان نمکین است
 از مرگ خودم شاد که آن زلف سیه پوش
 گردید پریشان ز غم و خاک نشین است
 گریام و درش هست یکی کی روم از جا
 ویرانه من هم چه کم از خانه زین است
 شمع و پر پروانه در آید به نظرها
 تا پای نگارین تو در دامن زین است
 کاری بفلک مردم آزاده ندارند
 هر سرو که دیدیم غنی خاک نشین است
 بالش خوبان دگر از پر است
 شوخ مرا فتنه بزیر سر است
 پیش لب یار که جان پرور است
 هر که زندم ز مسیحا خراست
 مرده ام از حسرت آغوش او
 جان من امروز کرا دربر است

بر لب خمیازه کشم در خمار
 بخیه اگر هست خط ساغر است
 بی رخت از بسکه ندارد صفا
 آینه گویا کف روشنگر است
 آب بود معنی روشن غنی
 خوب اگر بسته شود گوهر است
 تا کار تو بیداری شبهای دراز است
 چشمت در فیضی است که بر روی تو باز است
 افتادن و برخاستن بساده پرستان
 در مذهب رندان خرابات نماز است
 می نیست چو در کاسه مرار عشه در اعضاست
 دستم بنظر پنجه طنبور نواز است
 چون بال گشایم که درین صید گه دهر
 از دام همه روی زمین سینۀ باز است
 گر پرده ناموس کس از ناخن مطرب
 در بزم طرب پاره نشد پرده ساز است

چون آستین همیشه جبینم ز چین پر است
 یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پر است
 گل کرد استخوان بتن از چشم داغها
 مانم بکاغذی که ز نقش نگین پر است
 هر چشم نی ز نغمۀ شیرین لبالب است
 زنبورخانه ایست که از انگبین پر است

هر کس بدرگه کرمت برد تحفه‌ای
 ما را ز دست خالی خود آستین پر است
 جز زیر خاک جای من خاکسار نیست
 روی زمین ز مردم بالانشین پر است

بسکه مانند کمان پیکرم از پیری کاست
 تا نگیرد کمرم کس نتوانم برخاست
 شد شکر آب ز شرم سخن شیرینم
 گرمیان من و طوطی شکر آبت بجاست
 تا نسوزد نکند میل بلندی چو سپند
 چشم بد دور ازین اختر طالع که مراست
 گر کسی می‌نخرد غم‌مخور ای باده فروش
 این متاعیست که چون کهنه شود بیش بهاست
 عمرها شد که بگرداب جنون افتادیم
 کف این بحر پر آشوب ز مغز سرماست

حرف دنیا گوش کردن کار اهل هوش نیست
 مغز سرفرازانه را چون پنبه‌های گوش نیست
 ای خوشا حال سبکباری که در راه طلب
 خانه بردوش است و بار خانه‌اش بردوش نیست
 گر ببزم می چراغی نیست روشن گو مباش
 غلغل مینا که باشد شمع ما خاموش نیست
 استماع دوستان آورد ما را در سخن
 پرده‌های ساز ما جز پرده‌های گوش نیست

شکر لشد که خوش و ناخوش بیادش میرسم
 هر کجا تن چاک گردید از نیک انباشتم
 عشرت ساغر پرستان زنده دارم در ده را
 بس بهمین شادی که مار از نصیب غم رسد
 زخم ما بے باک جانان را کجا مرهم رسد
 سوز گرد در سرمائے ما اگر ما تم رسد
 سوخته از طاعت فروشها نظیری بر نداشت
 هرگز اسرمایه رو با شد کفایت کم رسد

ردیف الدال

برخوان من نیک بملاحت نشد لذیذ
 هر کس بے نداد روانے تکلف
 در بحر و بر بحر الم تلخ و شور نیست
 تاجر بعشق خانه بدریاستنا درست
 رخسار خوب را بوقا قدر قیمت است
 تا صبح دم نزدنگی بر جراحت است
 صد بار تا سوخت جراحت نشد لذیذ
 در کام او شراب اباحت نشد لذیذ
 جز بر امی سو سیاحت نشد لذیذ
 محنت جز از تصور راحت نشد لذیذ
 بے میوه بوستان بملاحت نشد لذیذ
 با آل کمال حن و صباحت نشد لذیذ
 لذت و رقی ز کلک نظیری گرفته است
 در نامها سخن بفضاحت نشد لذیذ

ردیف الراء

بزم خاص است درونکته بدستور بیار
 تلخ روئی مکن و تو ب شیرین بشکن
 چشم و ایافته داری خبر وصل بگو
 راز دل فاش مکن پرده آل غمزه مدار
 مطرب بزم جگر سوز سردی دارد
 قصه وصل بگلبانگ غزل انشا کن
 بگر هر نغمه که در پرده نے مستور است
 این غزل در صف ایوان شهیدان برخوا
 معنی دؤر طلب کن سخن دور بیار
 رخ چوں حور نداری سخن حور بیار
 دل افزوخته داری دم پر نور بیار
 محرم تر شده نکتہ مستور بیار
 شکر این مشت نیک سینه رنجور بیار
 راز دیرینه بیار دنی و وطنور بیار
 مست و مجنون کن و آشفته و پر شور بیار
 زان محک گاه افاضل خط منشور بیار

گل وز گس قبح و شیشه نظیری دادند
 خبر از خواب دماغ و دل مخمور بسیار

اے صبا از گل عطار نشانه بمن آر
 خط تر خانی جاوید بعالم ند بند
 فرصتم نیست که از سنگ قصنا سرخارم
 تیر بار ان ستم از پے هم چند رسد
 هر نشانی که بسو دوش دهی سو دود هد
 کشت زار طریتم تشنه آتش شده است
 چوں شمر در دل سنگ است ز خالان سخنم
 ملک گیر این سخن سکه بیاطل زده اند
 وز گلستان نشاپور خزانے بمن آر
 بگذر از عالم و منشور امانے بمن آر
 گر امانے نبود تاب و توانے بمن آر
 ناو کے میکشم از سینه کمانے بمن آر
 اگر از مایه نمانده است زیانے بمن آر
 مطرب ابردم برق ز بانے بمن آر
 تا بر آرم نفس سوخته جانے بمن آر
 زین همه سیم و غل نقد روانے بمن آر
 دلم از صنعت الفاظ نظیری بگیرت

از دم پر بهری ساده بیانے بمن آر

فارغ تر از دل تو ندیدم دل دگر
 گرم رخ سدره را بکشی مایله که باز
 هر مشکلی که عاجز می مابیاں کنند
 از آب و گل غرض شجر قامت تو بود
 از نور محفل تو جهاں در گرفته است
 خاطر بمن استهائے جمالت نمیرسد
 از ما متاب روی که غیر از جمال دوست
 مستان اساس میکده زیبا نمانده اند
 ایزد ترا سرشته ز آب و گل دگر
 در خاک و خون طپیده شود بسمل دگر
 آسان کنی که پیش منی مشکل دگر
 عالم نداشت بهتر ازین حاصل دگر
 نفروخته چراغ تو از محفل دگر
 دارم بهر مشاهده است منزل دگر
 دریائے عشق را نبود ساحل دگر
 رسے اگر ز نو نهند عاقبل دگر

ساقی قبح بکف تو نظیری نظر بغیر

دوران نمانده است چو تو غافل دگر

طلوع باد ز شام و سحر در یغ مدار
 اگر بکنج سراسیل باغبان آید
 حیات تلخ بده عیش خوشگوار بگیر
 ز خاک جرمه خود چوں قمر در یغ مدار
 بگو که آب رز از جام زر در یغ مدار
 چو عشق تیغ کشد جان و سر در یغ مدار

بشکر آنکه حدیثی چو انگبیس داری
ترا ببنیش کوتاه خویش نتوان دید
درون جانی و در پرده ز مردم چشم
همیشه چشم با حسان آشنا دارد
جراحت دل شوریدہ خشک میگردد

بیان شوق نظیری در از انشائیت

بیاض چهره ز خون جگر در بلیغ مدار

دارم دله ز طایر و حشی رسیده تر
تا آن خدنگ قامت از آغوش من برفت
خونے که حکم بود بریزد و خطانشد
آنجا که شمع تو بدر گاه میسرود
خورشید از کمان تو یک تیر میکشد
و تان ز در هر آرامیدم بدر گمت
خارے که در ره تو بخاطر شکسته بود
در کام ناروانی عشق پری و شے

نازاں مرد که بار علیق گذاشتی

هستی تعلقست نظیری جریده تر

هر دم از زلف تو دارم کافرستانه دگر
با توئی یا حسن رخسار ترا وز دیده است
چاشنی کج آں لب از مذاقم که رود
نیت هم دعوی حریفی حسن تنها هر زمان
چایکے با خویش طح ترکتا ز افکنده است
تا بر دل آرد سرے از لوح پیشانی او
حسن هر سو در لباس صورتی پنهان شود
پیش حکمش گروم از عذر خطائے خود زند

دمبدم بزم میکنم از رویت ایمانه دگر
چون تونی گر سر کبر آرد از گریبان دگر
گر بگردانم زباں را در نمک دل نه دگر
رخش میتا ز زمیدانے بمیدانے دگر
گوئے دیگر میزند هر دم بچوگانے دگر
طفل گرد و عقل هر دم در دبستانے دگر
عشق هر ساعت در آویز و بدامانے دگر
نه در بر روی آدم خال عصیانے دگر

در و نایابی و نادانی نظیری مشکل است

غیر خاموشی ندیدم هیچ در مانے دگر

درد دل را میکنم با صبر پیوندے دگر
اعتمادے نیست بر عهدے که نقض آید
گر چه میدانم قسم خودون بجانیت خوب نیست
پائے تا سر دیده ام از شوق رخسارت که هست
پیر کنعان با که گیر دانش در بیت المحزون
چون بشرم بخت ششم کشتی حلالیت ساختم
تاب مے آری که از کف مے نمی آئینه را

شکوه و شکر نظیری عکس کیں و مهر تست

آئینه منما که طوطی نشکن قندے دگر

به بیرجمی دله داری دل حیات از ان خوشتر
بخود قیدے نداری با وجود حسن و زیبائی
فریب خنده میخواند عتاب غم میراند
چو دریا میکشم دم در خود و در جوش مے آیم
ز بیدادش نمے نالم گرم زیر و زبر سازد
تشاری بر رخ او صد عرض در زیر لب دارد

نظیری جذب بے باعث نصیحت میکند صحت

اگر فضله نداری عشق مادر زاد از ان خوشتر

اے مطرب جاں سوخت زلم پرده دگر گیر
راے بنوا زن که غم عشق در آید
راے که بمطلوب قریب است عزیز است
اسرار خرابات مغال ساده تو اں یافت
زین همنفساں آتش سردت نفر و زو
تو طفلی و این راحت و غم میدهدت درت

یا پرده ازین راز بیک مرتبه بر گیر
کو شورشش و مستی جوانی ره در گیر
تا سر زود پائے ازین مرحله بر گیر
هاں اے بط مے شود چوں سوخته تر گیر
یا ردم گرمے شوو چوں سوخته در گیر
تا خون جگر سیر شود خون جگر گیر

جام فلک آمیخته شهد و شکر نکت کارے کہ از ساخته تر گشت پیر گیر
 تا در طلب کام خودی کام نیایی بگذر ز مراد خود و مقصود و بر گیر
 دل ز اول شب طالب فیض رت نظیری
 لب باز کن و ساغر لبریز سحر گیر
 چشمش بر آہے میر و در مژگان نمناکش نگر
 دامنے کہ زلف انداختہ در گردن سیمینش میں
 شرم از میان برخاستہ ہر از دہاں برداشتہ
 قصد فریبے میکند سونے خزانے نے چہ
 از کونے معشوق آمدہ شوریدگان حلقہ اش
 دل بڑوہ در دل با ختن معشوق عاشق پیشین

وحشی غزالے کز حیارم در بیاباں میخورد
 رام نظیری میشود در ہوش و ادراکش نگر

منشیں بشاد آب رخ پار سا مبر
 دور از طریق تہمت اگر جیب مریم ست
 از کونے چون بجانب خلوت رواں شوی
 تاز خم طعن زن نخوری در سرے خویش
 آئینہ ات ز ہمنفساں تیرہ مے شود
 تلخت شکر شود بلب انگبیں مدہ
 ناللاں مگر و قیمت مارا سبک مساز
 بودن بطبع خوش منشاں کار مشکل است

حرز جمال خود ز نظیری طلب نمانی
 جز سونے حفظ خاطر او التجا مبر

افلاک فتنہ زادہ بدامان روزگار
 سبب ذقن مگوئے بگوگوئے آفتاب
 گاہے کہ عقل بر سر جمعیت آمدہ
 بر کردہ سر بلا ز گریبان روزگار
 زلفش رلود از خم چو گان روزگار
 عشقش ہم زدہ سر و سامان روزگار

دل چوں شناورے کہ عزیزش ز کف رود
 از سر نوشت ساقی دوران ناقصنا
 ایزد چو کرد عامل چشمانش فتنہ را
 نابود تا نامشستہ بود اسے زلف او
 شور ملاحظتس شدہ داروسے زخمها
 افغان کہ جائے بودن و جنبیہ نم نماند
 از قہر جیب و سینہ خود پارہ میکنم
 صبح اجل رسید و پردہ بال میسز نم
 پاسبے سونے قبلہ حاجت نے بر م
 جولان افتخار ازاں سو مگر کنم

گوئی کہ کام کودک و پستان مادرست
 زخم نظیری و سر پیکان روزگار

مے است چارہ غم ہو شمنند را چہ خبر
 سماع و زد کشاں صوفیاں چو میدانند
 بزیر شاخ گل افنی گزیدہ بلب را
 زد امن کہ کشایم ماتی دستاں
 ہزار دام تصور نہیں و برداریم
 بخاص و عام نمد دارغ بندگی عشقت
 ہزار شیخ و برہمن ز کیش و دین برگشت
 بے علاج نہایتد پندناشنواں

بہ بند عشق نظیری خجستگان افتند
 ستارہ بد بخت نشند را چہ خبر

چشم زخم خلق را با حسن روز افزوں چکار
 از عتاب و لطف میبالند مشتاقین عشق
 در عجایبہائے طور عشق حکمتها کم است
 ہر کہ از لطف و رخ اعجاز است با فسوں چکار
 بلبلان را با نوا کار است با مضمون چکار
 عقل را با مصلحت اندیشی مجنون چکار

اینک شرح حال کلیم :

مقدمتاً با بدعرض کنم که این بنده بمناسبت تألیف تاریخ کاشان و تذکره شعرای آن (که هنوز بچاپ نرسیده) بیشتر از سایرین در احوالات کلیم و آثار وی تتبع و تحقیق کرده و تقریباً آنچه در کلیه تذکره‌ها و آثار دیگر ادبی در این باب ضبط شده دریافته‌ام معذک معتمد که شهرت عجیب کلیم چه در زمان حیات و چه بعد از آن تاریخ زندگانی خصوصی او را بدست فراموشی سپرده و از باب تذکره هر جا نام او را برده‌اند از غایت اشتها بجزئیات احوال او توجه نکرده و تاریخ زندگی او در آثار بلندش پنهان و رفته رفته قسمت عمده آن مجهول مانده و مطالب مندرجه در تذکره هـ ا خلی مختصر و شبیه بیکدیگر میباشد. مثلاً شاعری بدین بزرگی که از سه قرن قبل تا کنون هیچک از آثار و مآخذ ادبی باری خالی از نام او نیست و او را خلاق المعانی ثانی گفته‌اند تا این تاریخ پدرش شناخته نشده و بطور قطع و یقین معلوم نیست در کجاست متولد شده و آیا از او اولاد و اعیان باقیمانده یا نه و خود نیز برخلاف حکیم رکنای مسیح کاشی شاعر معاصر او که اکثر مجاری زندگی او را میتوان در دیوانش یافت ابدأ از آنچه که مربوط بزندگی خصوصی او بوده دز اشعار خود بحثی نکرده و هر کس هم در باره وی مطلبی نوشته از ذکر فضائل ادبی او تجاوز ننموده است. بهر تقدیر آنچه از مجموع اخبار موجوده راجع باحوالات وی یافته‌ایم اینست

نامش ابوطالب و در زمان حیات در ایران و هند معروف بطالبای کلیم و معاصر شاه عباس کبیر و ملک الشعرا در بار شاه جهان (شهاب‌الدین سلطان خرم‌متولد ۱۰۰۱ متوفی ۱۰۷۷) پنجمین پادشاه سلسله گورگانیه هند بوده است تاریخ تولد وی معلوم نیست و از باب تذکره در محل تولد او نیز تردید کرده بعضی او را متولد همدان و بزرگ شده در کاشان و برخی بالعکس نوشته‌اند و چنین می‌نماید که در زمان حیات او نیز این بحث در میان بوده و خود نیز اصراری داشته که ندانند اهل کجاست زیرا در مقطع غزلی که در دیوان حاضر در ردیف ۴۹۹ قرار گرفته میگوید:

من ز دیار سختم چون کلیم نه همدانی و نه کاشانیم

استاد بزرگ لطف علی بیک آذر مؤلف تذکره آتشکده او را کاشانی میدانند و ابیات ذیل نیز میتواند در عین اینکه قرینه بردگیری او از کاشان و اهل کاشان است دلیل بر کاشانی بودن او باشد زیرا در این دو بیت این شهر را وطن خود معرفی کرده کلبه تاریک من بیشم سواد اعظم است فارغ از کاشان کلیم از گوشه کاشانه شد

کلیم آسایش عیش و وطن را برای اهل کاشان میگذارد

مرحوم میرزا طاهر نصرآبادی مؤلف تذکره معروف بیت ذیل را :
 دردامن الوند گر غنچه شود گل ز بهار مگوید کلیم از همدان نیست
 دلیل بر همدانی بودن وی آورده ولی بنظر بنده (اگر خوانندگان از نظر کاشی
 بودنم حمل بتعصب نفرمایند) این شمر دلیل بر آن است که همدانی نبوده و میگوید تا وقتی
 که در دامنه الوند غنچه تبدیل بگل میشود کلیم همدانی است.
 حالا کلیم هر جا متولد شده و هر جا تحصیل کرده برای ما مهم نیست اهمیت کلیم در
 ایرانی بودن اوست که موجب افتخار ماست

مسافرت‌های او در ایران

کلیم در مقطع غزلی که در ردیف (۷۳) غزلیات دیوان حاضر درج شده
 می گوید :
 در خاک وطن تخم مرادی نشود سبز بیهوده کلیم اینهمه سرگرم سفر نیست
 اگر چه ممکن است مقصودش از وطن خاک ایران بوده و اشاره بمسافرت‌های خود
 بهند کرده باشد اما این بیت نشان میدهد که او همواره در یکجا مقیم نبوده ولی از اینکه
 در ایران غیر از کاشان و همدان و اصفهان و شیراز (که بنقل مؤلف شعر العجم از شاه
 جهان نامه برای تحصیل بشیراز رفته است) در شهرهای دیگری هم سفر کرده باشد اطلاعی
 در دست نیست .

مسافرت وی به هندوستان

قبل از شروع بمطلب ذکر این نکته ضروری است که مسافرت شعرای ایران
 به هندوستان در قرن ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ هجری تقریباً رسمی مانند مسافرت‌های بعضی هنرمندان
 و دانشمندان این عصر بکشورهای اروپا و آمریکا بوده که معاصرین ما بهر صورتیکه ممکن
 است این امتیاز را برای خود حاصل و در محاورات نیز همکاران خود را که بسفر (فرنگ)
 رفته اند در فن خود کامل نمی دانند.

نهایت سفر هندوستان که در آن عصر نزدیکترین ممالک بایران به‌رای تماشا
 و دیدن عجایب بوده این مزیت را داشته است که اکثراً بادست خالی بهند رفته و باآلاف
 والوف معاودت میکرده اند و حتی می بینیم محترم کاشانی که بواسطه ابتلاء بدرد پا
 قادر بمسافرت نبوده مدایح خود را وسیله برادرش عبدالغنی بکشور هند میفرستاده و او
 باگرفتن صلوات و جوائز بزرگ مراجعت می کرده و آمد و شد وی بهند تاحدی تکرار
 شده که در آنجا همسری اختیار کرده و پسری از وی متولد شده و بالاخره هم در آخرین
 سفر هند بدرود حیات گفته .

بهر صورت در آن عصر که زبان فارسی در هندوستان در نهایت رواج و اعتبار بوده و زبان دولتی و درباری کشور هند بشمار می‌رفت مسافرت دانشمندان و شعرای پارسی زبان بآن کشور و وجود آنها در دربار سلاطین هند امری مفتمم شمرده میشد و با آغوش باز پذیرفته میشدند چنانکه بقول مؤلف شعر العجم روح الامین میر جمله شهرستانی در سال ۱۰۲۷- از طرف جهانگیر پادشاه هند (پدر شاه جهان) بهند احضار و منصب مهمی باو داده شد.

و همین امور باعث میشد که شعرای ایران خود را بآن سرزمین برسانند. هلا عبدالرزاق فیاض لاهیجی داماد ملا صدرای شیرازی لزوم مسافرت بهندوستان را چنین بیان کرده است:

حبذا هند کعبه حاجات	خاصه باران عافیت جورا
هر که شد مستطیع فضل و هنر	رفتن هند واجبست اورا

و بنا بر این لزومی ندارد که موجهی برای مسافرت کلیم بهندوستان فرض کنیم. همین قدر میگوئیم که وی دومرتبه بهندوستان مسافرت کرده مرتبه اول در عصر سلطنت جهانگیر (نورالدین . سلطان سلیم) پدر شاه جهان که در این سفر ملازم و مصاحب امیر شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی از امرای ابراهیم شاه بوده و بعد از فوت او باپشیمانی بایران مراجعت کرده و خود برای این مراجعت (و خلاص شدن از هوا پرستی هند!) ماده تاریخ ذیل را ساخته است

طالب ز هوا پرستی هند	بر گشت و سوی مطالب آمد
تاریخ توجه عراقش	(توفیق رفیق طالب) آمد

۱۰۲۸

و نیز در غزلی که در ردیف ۴۰۵ غزلیات دیوان حاضر قرار دلرد از اقامت در غربت گله کرده و آرزوی مراجعت باصفهان میکند و می گوید:

جنون خواهد بیابان سنگ طفلان هم هوس دارد

مرا ای بخت باری کن بمیدان صفاهان بر

کلیم اندر غربی آزمودی قیمت خود را

کنون همت بووزاین زیره را دیگر بکرمان بر

و نیز در غزل دیگر گوید :

آوار گیتی کلیم خواهم کز هند توان باصفهان رفت

دومین مسافرت او که منجر بمهاجرت شده دو سال بعد از مراجعت از سفر اول

یعنی در سال ۱۰۳۰ صورت گرفته و در این مرتبه با کسی مانند میر جمله شهرستانی

مصاحب و مربوط شده و شاید با اهتمام او جزو شعرای دربار منسلک و تا آخر عمر در هندوستان بسر میبرد .

و مسلماً ابیاتی که راجع به پشیمانی از رفتن به هند سروده مربوط بسفر اول است که با محرومیت هائی رو برو شده والا در مسافرت دوم همواره مرفه و معزز بوده است .

مقام و منزلت کلیم در هندوستان

کلیم قبل از راه یافتن بدربار شاه جهان چون همواره در مصاحبت امرای بزرگی مانند ظفر خان متخلص باحسن صوبه دار کشمیر و کابل و امیر شاهنواز خان بسر میبرده . بزودی در هندوستان شهرت یافته . بطوریکه محمد افضل سرخوش در تذکره کلمات الشعرا نوشته است ظفر خان احسن از شعرای بزرگی که با وی ربط داشته اند مانند صائب - کلیم - قدسی و غیره تذکره ترتیب داده و آثار انتخابی هر یک را بخط خودشان نویسانیده و بر پشت هر ورق تصویر شاعر را هم رسم کرده و محمد افضل سرخوش مینویسد (یک ورق که بروشبیه کلیم بوده فقیر دیده و صورتش را زیارت کرده ام) و بالاخره چه در سفر اول و چه در سفر دوم هندوستان در نزد سلاطین و امرا مقامی محترم داشته اما آنچه از مجموع اخبار تذکره ها بر می آید مقام ملک الشعرائی دربار شاه جهان بعد از وفات حاج محمد جان قدسی مشهدی (متوفی ۱۰۵۶) بوی اعطا گردیده . در صورتیکه در زمان حیات قدسی هم عملاً این قرب و منزلت را داشته زیرا مشاهده میشود در سال ۱۰۴۴ که شاه جهان با صرف یک کرور روپیه و هفت سال صرف وقت صنعتگران هند تخت معروف مرصع خود (گویا تخت طاووس) را ساخت کلیم قصیده در جلوس شاه جهان بر این تخت عرضه داشت و هم وزن خود یعنی ۵۵۰۰ روپیه صلح دریافت کرد (این قصیده در صفحه ۱۲ دیوان حاضر بطبع رسیده). و حاج محمد جان یکسال بعد در برابر قصیده که راجع بچشم نوروژ گفته بود همین مبلغ که هم وزن او بود جایزه دریافت داشت و بقول مؤلف تذکره الشعراء سرو آزاد عجب است که این دو شاعر بزرگ همانطور که در هنر هم پایه بودند وزن بدنی آنها نیز یکسان بود !

و همین طور کلیم در برابر هر قصیده که در جشنها خاصه جشن وزن شاه جهان گفته صلات بزرگ و هنگفت دریافت داشته .

مثلاً در موضوع عنوان شاه جهان و تعبیری که کلیم در برابر سؤال خواندگار روم راجع باین لقب کرده و شرح آن در ذیل صفحه (۴۵) این دیوان داده شده کلیم هم وزن خود زرد دریافت میکند.



طرف چپ شاه جهان (ممدوح کلیم) و طرف راست دارا شکوه فرزند او .
تصویر از چترمن نقاش هندی

غالب اشیاء و آلات خاصه و گرانبهای سلطنتی باشعار کلیم زینت گرفته و نمونه‌هایی از آن در صفحه (۷۴ و ۳۶۲ و ۳۶۳) دیوان حاضر دیده میشود - مؤلف کلمات الشعرا که تذکره خود راسی و دو سال بعد از وفات کلیم شروع کرده بهمین موضوع اشاره کرده و گفته است کلیم در ساختن اشعار فرمایشی قدرت تمام داشت

یکی از آثار پر بهای شاه جهان که بدست جهانگیر پدر وی شروع و بهت شاه جهان تکمیل شده مرقع گلشن است که اکنون در موزه سلطنتی ایران میباشد و شاید جزو نفایسی است که نادر شاه افشار از هند بایران آورد .

این مرقع را نویسنده سطور ندیده اما شرحی از آن در یکی از نشرات اداره کل باستان شناسی درج و نمونه‌هایی از خطوط و تصاویر آن گراور شده و از آن جمله تصویر شاه جهان و فرزندش داراشکوه میباشد که گراور این تصویر در صفحه قبل بنظر خوانندگان میرسد .

مرقع مزبور مجموعه گران بهائی است از خطوط اساتید خط و تصاویر متعدد از سلاطین و علما و هنرمندان ایران و هند و خانواده سلطنتی جهانگیر و شاه جهان که تصاویر مزبور بقلم بزرگترین نقاشان آن عصر هندوستان ترسیم شده.

کلیم برای این مرقع دو قطعه سروده است که در صفحه ۷۱ و ۷۲ دیوان حاضر

بطبع رسیده است

اخلاق و معتقدات کلیم

مؤلف کلمات الشعرا از قول محمد علی ماهر شاعر که زمان کلیم رادرك و با وی ملاقات کرده است مینویسد . عجب مرد خلیق خوش محاوره‌ای بود که هر که در صحبتش میرسید فیض یاب میشد و محظوظ بر میخواست .

مرحوم نصرآبادی نوشته است . آنچه از طرف شاه جهان بوی انعام

میشد بفقرا می بخشید !

از طرز بیان سایر ارباب تذکره نیز محسوس است که وی هیچوقت صاحب مال و منالی نبوده زیرا غالباً درباره شعرائی که مال و مکتبی در ایران یا هند اندوخته‌اند صاحبان تذکره اشاراتی کرده‌اند اما در مورد کلیم چیزی از این قبیل نوشته نشده از آثار او نهایت وقار و متانت او مشهود است کمتر کرد مزاح و خوش طبعی گشته تنها در قصیده که راجع بخرابی خانه خود در مدح میر جمله شهر ستانی (صفحه ۳۱ دیوان حاضر) سروده بمناسبت مقال لطایفی بکار برده که انصافاً بهتر از آن ممکن نیست .

از مداخله دیگران در شعر خود سخت بیزار بوده و این مطلب را در چند موضع از

دیوان خود بزبان آورده که نقل آن آیات در مقدمه ضرورتی ندارد.

از مذمت مردم و هجو بکلی دور بوده و در سرتاسر دیوان او سخنی از این قبیل دیده نمی شود و مخصوصاً در غزل مندرجه در ردیف (۴۸۴) غزلیات دیوان حاضر که با این مطلع شروع میشود :

جان کاهدم چو حق سخن را ادا کنم گر نقد جان دهند سخن را بها کنم
می گوید :

گر هجو نیست در سخن من ز عجز نیست حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم
تنبیه منکران سخن میتوان کلیم گر ازدهای خامه بآنها رها کنم
راجع بمعتقدات کلیم هیچک از ارباب تذکره بحثی نکرده اند و بنظر می رسد که این موضوع محتاج بحثی هم نبوده زیرا وی در عصری که ببحوحه ترویج و نشر مذهب حقه شیعه اثناعشریه بوده زندگی میکرده و اگر مسلکی مخالف آن داشت قطعاً در همه جا (مانند بعضی دیگر) مورد مذمت قرار می گرفت و برای اثبات این نظریه قصیده ای که در مدح و منقبت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام سروده و در صدر دیوان وی قرار دارد مارا از هر توضیحی بی نیاز میسازد

دوستان کلیم

در زمان اقامت کلیم در هندوستان غیر از شعرای بزرگ پارسی زبان هندی عده زیادی از شعرای بزرگ و شهسور ایران بعضی در دربار شاه جهان و بعضی در دربار دکن و غیره اقامت داشته اند که معروفترین آنها عبارتند از:

مولانا میرزا محمد علی صائب تبریزی اصفهانی

مولانا حاج محمد جان قدسی مشهدی

میرجله شهرستانی (روح الامین اصفهانی).

محمد قلی سلیم طرشتی تهرانی که ملازم اسلام خان و زبیر اعظم شاه جهان بوده .

میر محمد هاشم سنجر فرزند میر حیدر معالی کاشانی .

میر محمد معصوم برادر سنجر .

میر صیدی تهرانی .

میرزا ابراهیم ادهم همدانی .

میرزا رضی دانش ارتیمانی .

ملا هلیرضا تجلی شیرازی .

سالک قزوینی .

سالک یزدی .

ملک قعی .

و مسلماً شعرای مزبور چه از نظر مشاغل و مناصب درباری و چه از نظر هم وطن بودن با او معاشر و نزدیک بوده اند اما کلیم برخلاف مولانا صائب (که در مقاطع غزلیات خود از روی نهایت فروتنی نام بسیاری از شعرای معاصر و حتی گمنام ترین شاعرانی را که دوست او بوده اند با استقبال از غزل آنها و یا بانحاء دیگر در آثار خود آورده است) کمتر متوجه این موضوع شده و در اشعار وی جز نام قدسی مشهدی و ملک قمی (آنها بعد از مرگ) و میر جمله شهرستانی و میرزا جلال اسیر (بطریق مدح) نام شعرای دیگر را نمی بینیم و نمی توانیم بطور قطع بگوئیم با کدام یک از این عده دوستی و مخالفت و یک جهتی داشته در اینجا باز هم از آثار صائب استفاده کرده و مشاهده میکنیم که بنا بغزل ذیل کلیم با صائب و میر معصوم (فرزند میر حیدر معنائی) بیشتر از سایرین نزدیک بوده :

خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند
 نمی زنند بسنگ شکست گوهر هم
 زنند بر سر هم گل زمصرع رنگین
 سخن تراش چو کردند تیغ الماسند
 بغیر صائب و معصوم نکته سنج و کلیم

ز جوش فکر می ارغوان یکدگرند
 بی رواج متاع دکان یکدگرند
 ز فکر تازه گل بوستان یکدگرند
 زند چو طبع بکنندی فسان یکدگرند
 دگر که زاهل سخن مهربان یکدگرند

و مقطع این غزل یک نوع نامهربانی را بین شعرای آن عصر در هندوستان بما نشان میدهد که این رویه در زمان ما هم رایج است و من بعد هم رایج خواهد بود.

در یکی از تذکرها که اکنون در نظر بنده نیست نوشته شده است که بین کلیم و صائب در مجلس ظفرخان احسن فرمانروای کشمیر بر سر طرح بیت یاغزلی مشاجره در گرفت و کار بجائی رسید که کلیم برای صائب دست بخنجر برد!

این قبیل افسانهها در مورد بعضی از شعرای بزرگ دیگر هم ساخته شده و از حرفهایی است که برای پر کردن صفحات تذکره بدنیست اما از دو نفر مرد فیلسوف و دانشمند آنها با آن مقامات صوری و معنوی چنین امری محال می نماید. خاصه اینکه غزل مندرجه فوق بهترین جواب برای رد این افسانه است.

بحسب افتادن کلیم

علامه شبلی نعمانی مؤلف (شعر المعجم) در فصل مربوط بکلیم (۱) نوشته است (معلوم میشود که کلیم پیش از ورود بدربار خلی سنجی کشیده و رنج بسیار برده است. در شاهجهان نامه نوشته است که دردکن اوسر گردان و آواره بوده است و از اینجا هم

(۱) صفحه ۱۷۳ جلد سوم شعر المعجم چاپ تهران ترجمه فاضل محترم سید محمد تقی

فخر دای کیلانی .

میتوان آنرا تصدیق نمود که يك قصیده کلیم در مدح ابراهیم شاه هم هست و از قصیده دیگری برمی آید که بقصد بیجاپور رفته در راه به تهمت جاوسی دستگیر شده و در قلعه شاهدرك زندانی گردیده).

در نسخه‌هایی که برای چاپ دیوان حاضر مورد استفاده قرار گرفته قصیده که مطلقاً در مدح ابراهیم شاه باشد دیده نمی‌شود شاید مقصود علامه شبلی از قصیده کلیم در مدح ابراهیم شاه قصیده باشد که در صفحه ۳۶ این نسخه بچاپ رسیده و آن قصیده در تعریف قصر شاهنواز خان و گریز بمدح ابراهیم شاه است راجع بزندان شدن وی در دیوان حاضر (صفحه ۶۸ و ۶۹ نسخه حاضر) دو قطعه مشاهده میشود که مخاطب قطعه اول غیر معلوم و مخاطب قطعه دوم امیر شاهنواز خان صفوی میباشد. قطعه اول حکایت از آن میکند که وی عازم بیجاپور بوده و مظنون راهداران واقع گردیده و بخیال آنکه حامل نامه باشد تفتیش بدنی و بازداشت شده.

قطعه دوم حکایت از آن میکند که وی در قریه تحت نظر بوده و چنین می نماید که این اتفاق در سفر اول او به هند روی داده و موقعی بوده است که بسوی شاهنواز خان می رفته و گرفتار شده زیرا در این قطعه صریحاً میگوید اگر اجازه آمدن ندارم رخصت رفتن بدهند. البته خوانندگان هر دو قطعه را ملاحظه می نمایند اما اینکه کدام یک از این دو محلی که کلیم باز داشت یا تحت نظر بوده شاهد را که نام داشته روشن نیست.

سن کلیم و تاریخ وفات او

تقریباً در تمام تذکره‌های شعرا تاریخ وفات کلیم باستناد ماده تاریخی که غنی کشمیری ساخته است ذکر شده ولی هیچیک ننوشته اند وی در چه سنی وفات یافته.

سند قابل اعتمادی که تا حدی سن او را تعیین میکند ماده تاریخی هائی است که خود ساخته و در دیوان او ضبط شده.

دورترین ماده تاریخ او بزمان وفاتش سال ۱۰۰۰ (صفحه ۸۵ دیوان) و نزدیکترین ماده تاریخ بزمان وفات وی ۱۰۵۷ (صفحه ۸۴ دیوان) میباشد - وفات او در سال ۱۰۶۱ اتفاق افتاده بنا بر این ۶۱ سال سن او باشند. فوق مسلم است و اگر قبول کنیم که اولین تاریخ را افلا در سن ۲۰ سالگی سروده است میتوان سنین عمر او را در حدود ۸۱ سال قیاس کرد.

وضع زندگانی او نیز در آخر کار کهولت او را می رساند زیرا وی در اواسط عمر دائماً در سفر بوده و در یکجا قرار نمی گرفته اما در اواخر کار بواسطه ابتلای بامراض از خدمات درباری کساره گرفته و با اجازه پادشاه بکشمیر رفته و بگوشه گیری وانزوا پرداخته و در همانجا در گذشته است.

سال وفات وی بموجب قطعه تاریخی بسیار عالی ملامحمد طاهر غنی کشمیری

که یکی از شعرای بزرگ پارسی زبان هند است ۱۰۶۱ هجری قمری میباشد و روز فوتش بقول مؤلف تذکره سرو آزاد (۱۵ ذیحجه) بوده و مدفن وی باتفاق عموم ارباب تذکره در مجاورت قبر قدسی مشهدی و محمد قلی سلیم طرشتی تهرانی در کشمیر میباشد. اینک قطعه تاریخی که محمد طاهر غنی در رثای کلیم ساخته است:

حیف کز دیوار این گلشن پرید	طالبان آن بلبل باغ نعیم
رفت و آخر خامه را از دست داد	بی عصا طی کرد این ره را کلیم
اشک حسرت چون نمی ریزد قلم	شد سخن از مردن طالب یتیم
هر دم از شوقش دل اهل سخن	چون زبان خامه میکردد دونیم
عمرها در یاد او زیر زمین	خاک بر سر کرد قدسی و سلیم
عاقبت از اشتیاق یکدگر	گشته اند این هر سه در یکجا مقیم
گفت تاریخ وفات او غنی	(طور معنی بود روشن از کلیم)

۱۰۶۱

اولاد و اعیان کلیم:

در این باب وجهاً من الوجوه خبری در دست نیست. و حتی محمد افضل سر خوش که نزدیکترین تذکره نویس بزمان اوست و تذکره کلمات الشعرا را در سال ۱۰۹۳ و ۳۲ سال پس از وفات کلیم نوشته است در این موضوع حرفی بمیان نیاورده و اگر کلیم دارای اولاد میبود مینوشت اولادش مثلاً در کشمیر سکونت دارند. بنظر بنده کلیم متاهل نیز نبوده و عائله نداشته و علاوه از آنکه در آثار خود از این موضوع بحثی نکرده بهترین جایی که میتواندست برای جلب ترحم و توجه مدوح از سرگردانی زن و فرزند خود بحث و استفاده کند قصیده ایست که راجع بخرابی خانه اش در مدح میر جمله شهرستانی ساخته و مضامین عجیبی هم در آن بکار برده

تنها شعری که ممکن است تعبیر به فرزند داشتن او بشود مقطع غزلی است که در قسمت غزلیات دیوان و در ردیف ۴۳۱ طبع شده و می گوید

تا کسی بر لب نیارد دعوی خون کلیم

خون فرزندان خود را وقف قاتل کرده ام

و این بیت هم بنظر نویسنده کلمات دلیل بر فرزند داشتن او نیست زیرا نظائر

این قبیل اشعار در آثار شعرای بدون عائله دیگر هم آمده است و جز اینکه برای ایجاد

مضمون بکلمه فرزند متمسک شده چیز دیگری بنظر نمی رسد

سبک سخن سرائی کلیم و تعداد اشعار او

در موضوع طرز سخن کلیم که آنرا بغلط سبک هندی نامیده اند بسیار صحبت شده و بنده نگارنده مطالبی زائد بر آنچه قبلاً بوسیله دوستداران این سبک گفته شده است ندارم و از آن جمله است مقدمه فاضلانه و محققانه استاد بزرگ شعر و ادب معاصر جناب آقای میر سید کریم امیری فیروز کوهی مدظله و زید عمره بر دیوان مولانا صائب تبریزی چاپ کتابخانه خیام و هم چنین شرحی که علامه شبلی نعمانی در باب کلیم و آثار او در شعرالعجم ایراد نموده است

اما در عین حال و باجمال باید عرض کنم که سبک سخن سرائی صائب و کلیم و قدسی و سایر شعرائی که این طریقه را در شعر تبعیت کرده اند در هندوستان بوجود نیامده تا آنرا هندی بدانیم. سبک مزبور در زمان صفویه در اصفهان که محط رجال علم و ادب بود پای بوادی ظهور نهاده و چون طرز نو و بیسابقه بوده اکثر بلکه عموم شعرای آن عصر بدان توجه کرده و ما در اکثر دواوین شعرای آنزمان می بینیم که در شعر دم از طرز تازه میزنند و حتی کلیم می گوید

کرم تاغ سخن امروز کساد است کلیم تازه کن طرز که در چشم خریدار آید
و نیز قدسی در مقطع قصیده که در مدح حضرت سیدالشهد علیه السلام سروده گفته است
قدسی بطرز تازه ثنا میکند ترا با رب نیفتدش بزبان ثناگره

و با این ترتیب بسبک مزبور بایستی عنوان سبک اصفهانی داد نه هندی و علت اشتها این سبک بسبک هندی اولا آنست که واضعین این طرز اکثراً بهندوستان رفته و بطور موقت یا دائم در آنجا اقامت کرده و مروج سبک خود در آن کشور شده اند. ثانیاً بعضی خبران که خود از عهده ادای این قسم سخن بر نمی آمده اند با دادن عنوان سبک هندی خواسته اند این طرز را تخطئه کنند

حال اگر این سبک در هندوستان و در زبان شعرای هندی که خواسته اند با زبان فارسی مضامین باریک خود را بیان کنند و بر اثر عدم توانائی و احاطه بزبان فارسی فصاحت کلام را از دست داده اند گناه آن بگردن وضع کنندگان سبک نو نخواهد بود. زیرا مشاهده می کنیم که همان شعرای هندی که بسبک متقدمین نیز شعر گفته اند بواسطه عدم تسلط بزبان و اصطلاحات فارسی از پیشوایان خود عقب مانده و آنطور که مورد انتظار ما فارسی زبانان است از عهده سبک متقدمین بر نیامده اند و کسانی که بتقلید یکدیگر باین سبک اعتراض میکنند بایستی قدری بیشتر در آثار این شعرای معنی آفرین خاصه صائب و کلیم مطالعه و مشاهده کنند که (بقول دانشمند محترم جناب آقای کشاورز صدر در مقدمه مجموعه بهترین آثار کلیم)

بسیاری از مضامین آنها بقدری نو و آموزنده است که بعد از چهار صد سال امروز هم تازگی دارد

و جای بسی تعجب است کسانی که آنهمه در بیست سی ساله اخیر سبک صائب و کلیم را تحت عنوان سبک هندی انتقاد کرده اند با در دست داشتن هر نوع وسیله مبارزه در برابر مزخرفاتی که با هم شعر نو در برابر چشم آنها عرض وجود کرده و در پشه درخت کهن سال ادب فارسی را قطع می کنند ساکت نشسته و کلام بزبان نمی آورند اما نسبت بمردگان سیصد چهار صد ساله که قدرت جواب گویی ندارند اینهمه بی لطفی روا میدارند !!

تعداد اشعار کلیم را خوشگو در تذکره معروف خود با مثنویات وی در حدود سی هزار بیت نوشته و مرحوم نصر آبادی ۲۴ هزار بیت گفته است دیوان کاملی که اینک از نظر خوانندگان میگذرد شامل (۸۶۶۸) بیت از اصناف شعر میباشد و مثنوی شهنشاه نامه کلیم نیز که نسخه از آن در کتابخانه عالی ملی ملک موجود است حاوی تقریباً ۱۵۰۰۰ بیت است که با این بیت شروع میشود

الهی بسوی خودم راه ده دل روشن و جان آگاه ده

این مثنوی را کلیم در احوالات و فتوحات شاه جهان پرداخته و گویا هنوز هم بچاپ نرسیده باشد

و بنا بر این تعداد اشعار کلیم در حدود همان ۲۴ هزار بیتی است که نصر آبادی نوشته است و تصور میرود خوشگو که تعداد اشعار او را سی هزار بیت دانسته ناظر به مثنوی ظفر نامه شاه جهانی بوده که بقول مولف میخانه مثنوی مذکور را قدسی مشهدی ساخته و چون عمرش با تمام آن کفاف نداده کلیم مثنوی را تمام کرده . اما برای ما معلوم نیست تعداد اشعار ظفر نامه چند بیت و چه مقدار آن متعلق به قدسی و چه مقدار از کلیم است

آثار کلیم که تا کنون بچاپ رسیده است

تا آنجا که بنده اطلاع دارم تا بحال در ایران دو مرتبه قسمتی از آثار کلیم بقالب طبع در آمده . اولین مرتبه در سال ۱۳۵۴ ه ق قسمتی از غزلیات و رباعیات وی که در حدود سه هزار بیت میباشد وسیله مرحوم میرزا اسدالله شهبهانی کتابفروش با چاپ سنگی در تهران بطبع رسیده

دومین مرتبه در سال ۱۳۳۳ شمسی تقریباً دو هزار بیت منتخب اشعار کلیم بنام

(بهترین آثار کلیم) با اهتمام دانشمند محترم جناب آقای کشاورز صدر توسط بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه چاپ و منتشر شده و حقاً آقای کشاورز صدر در انتخاب اشعار و صحت چاپ آن متحمل زحمات فراوان شده و به خصوصاً مقدمه موجز و مفیدی بدان افزوده‌اند که بنده به سهم خود از زحمات ایشان سپاسگذارم اما از اینکه دیوان با قسمتی از آثار کلیم در جای دیگر چاپ شده باشد خبری در دست نیست و بعید بنظر میرسد با آنچه دو اوین و کتب دیگر فارسی که در هندوستان بچاپ رسیده تاکنون از چاپ دیوان کلیم غفلت کرده باشند

دستبرد بتخلص کلیم و سلیم

کسانیکه با تواریخ ادبی و تذاکر شعرا سروکار دارند مشاهده کرده‌اند که بعضی اوقات چند نفر شاعر حتی در یک عصر و زمان از یک تخلص استفاده کرده‌اند تخلص ابوطالب کلیم و محمد قلی سلیم در زمان حیات آنها باین سرنویشت دچار نشده اما بعد از آنها در حالتی که هنوز میرزا محمد علی ماهر دوست نزدیک کلیم حیات داشته دو برادر شاعر هندی موسوم بگویا و جو با اسم و تخلص کلیم را بین خود تقسیم گویا تخلص خود را طالب قرار میدهد و جو با کلیم تخلص میکند و چون این خبر به ماهر میرسد میپرسد مضامین کلیم را چه نوع قحمت کردند؟

بعد از دو قرن و نیم از وفات صائب (سال ۱۲۹۴ هجری قمری) دو برادر دیگر سید علی حسنخان مؤلف تذکرة الشعراى صبح گلشن تخلص خود را سلیم قرار داده و برادر بزرگ او سید نور الحسن خان کلیم تخلص کرده

این دو برادر از محترمین هند و فرزندان سید محمد صدیق حسنخان امیرالملك قنوجی بخاری از فضلا و محترمین هند بوده اند مؤلف تذکرة صبح گلشن در موقع تالیف آن تذکرة بیشتر از ۱۲ سال نداشته و تذکرة او را سید محمد بوسف علی از منشیان و نزدیکان پدرش برای او نوشته . و در این تذکرة برای حفظ شخصیت سید علی حسنخان سلیم و نورالحسن خان کلیم بکلی ترجمه سلیم و کلیم اصلی را از قلم انداخته و سلیم و کلیم خودشان قناعت کرده‌اند

در تذکرة روز روشن هم که در سال ۱۲۹۷ بوسیله محمد مظفر حسین صبا یکی دیگر از نزدیکان امیرالملك تالیف شده همین رویه بعمل آمده اگر چه نام بلند ابوطالب کلیم و محمد قلی سلیم با این اعمال بچگانه از بین

نرفته و نمی‌رود رفتار تذکره نویسان مذکور که تذکره خود را در همان ایام در هندوستان بچاپ رسانیده‌اند جز خیانت ادبی عنوان دیگری نمی‌تواند داشته باشد
در اینجا حکایت دیگری بنظر رسید که برای رفع خستگی و تفریح خاطر خوانندگان درج و بکلام خود خاتمه میدهم .

ابوتراب بیک فرقتی شاعر بسیار خوب کاشان (متوفی سال ۱۰۲۵) که اهل جوشقان قالی کاشان بود و در زمان او قالی جوشقان بهترین قالیهای ایران بشمار میرفت از صادق بیک افشار شاعر و نقاش معروف عصر شاه عباس کبیر و مؤلف تذکره مجمع الخواص تقاضای تخلص کرد - صادق بیک چند تخلص از جمله فرقتی و کلیم را بوی تکلیف نمود - ابوتراب بیک فرقتی را قبول کرد . دوستان گفتند چرا کلیم را اختیار نکردی جواب داد نمی‌خواهم ظرفا مرا کلیم جوشقانی بخوانند

تهران - آبان ۱۳۳۶ - حسین پرتو بیضائی کاشانی

گفت منم نکم چاره بیماری دل
چیست آزادی کونین، سبکباری دل
کیست جز داغ که آید بسپرداری دل

آنکه بگذاشت چنین نرگس بیمار ترا
مذهب بنده و آزاد همین یک حرفست
عشق چون تیغ کشد بر دل بیچاره کلیم

حرف المہم

ترا دیدم، چرا گویم که از هجران چها دیدم
بلوح سینه از خطهای ناخن نالها دیدم
بیای ناقتات آخر جرسها بیصدا دیدم
بچشم خویش من کار نمک از توتیا دیدم
سیه شد روزگارم تا نگاه آشنا دیدم
زدم تا پشت با افلاک را در زیر پا دیدم
نمردم تا که این ویرانه را بی بوریا دیدم
بطوفان حوادث خویشتن را مبتلا دیدم
کلیم از بس سیه روزی درین ماتمسرا دیدم

امانم داد هجر بیمدارا تا ترا دیدم
بوصلت دل گواهی میدهد اما ز بیتابی
ز بس با من بدعوی ناله کرد آخر شد افغانش
کجارفت آنکه میگوید بد از نیکان نمیآید
دروغست آشنائی روشنائی زان مکن باور
فشاندم تا زدنیادست، هر کامی بدست آمد
ز کنج بیکسی رفتم غبار ننگ سامان را
حبابم بحر هستی را، که تا بگشاده ام دیده
کنون از روشنائی دیده ام آشفته میگرد

غزل - ۴۲۴

گر بخش آتش فتد از مهر میسوزد دلم
هر کسم سر میزند گوئی که خط باطم
بر سر تیر همه مانند صید غافل
رهنورد مانده ام در آرزوی منزل
هر کجا هستم ز اشک خویشتن اندر گلم
هیچکس نهاد غیر از داغ دستی بر دلم
مایه نومیدیم، گوئی جواب سائل
سایه خود با خاک یکسانست بنگر حاصل
گر ز دل بیرون نمیآید، بر آید از گلم

بوی کین هر گز کسی نشنیده از آب و گلم
چون قلم دارم سر تسلیم را در زیر تیغ
نشئه آگاهیم، لیکن درین نخجیر گاه
از در دیوار میگیرم سراغ مرگ را
شمع را مانم که از سیر و سلوکم ناامید
لاله وارم دل ز غم صد چاک شد در بیکسی
آرزوی بک دل از من در جهان حاصل نشد
بی ثمر نخلم، مرا یاری بغیر سایه نیست
تا قیامت خار غم در جان نمیماند کلیم

غزل - ۴۲۵

جذبه‌ای خواهم که از خود نیز روگردان شوم
 رنگ آبادی ندارم خانه بیصاحبم
 هر کجا آئینه‌ای پیدا شود پنهان شوم
 چون جناب اروام هستی پس دهم خندان شوم
 گر خریدارم شود سیلاب آبادان شوم
 آنچنان مگذارم ای غم از نظر پنهان شوم
 یک نفس آئینه‌گردم، یک زمان سوهان شوم
 عزتم گردد طفیلی هر کجا مهمان شوم
 صد تعدی میکشم از حسن اگر طوفان شوم
 هم کهن شد، هم مکرر جامه ناموس و ننگ
 گر دلم خواهد لباسی نو کنم، عبران شوم
 خواهم از روی تنک دادن بتاراجش کلیم
 فی‌المثل گر پاسبان چشمه حیوان شوم

غزل - ۴۲۶

دورم از فتنه که در سایه مزگان توام
 ناله هر چند غبار تنم از جا برداشت
 خاطر از همه جمعست پریشان توام
 زانجمن پیشتر از شمع برون خواهم رفت
 طالع دون نرسانید بدامان توام
 منت دیده دگر بهر تماشا نکشم
 اینچنین گریگدازد تب هجران توام
 گرسر رشته نسبت دو بود تاب یکیست
 بسته‌ام چشم ز نظاره و حیران توام
 استخوانم همگی شانه‌شود بعد از مرگ
 موبمو درهم چون طره پیجان توام
 نه بمن سر و سری دارد و نه گل نظری
 بسکه در آرزوی زلف پریشان توام
 گرم آنم که نهم داغ بفرق تو کلیم
 این ثمر داد هواداری بستان توام
 دگر امروز بفکر سر و سامان نوام

غزل - ۴۲۷

ز سعی بخت مرادی روا نمیخواهم
 سرای عاریتی قابل نشستن نیست
 وسیله گر همه باشد دعا نمیخواهم
 شکستگانرا پامال ساختن کفر است
 از آن بخاطر احباب جا نمیخواهم
 چنان زدست تهی خوشدلم بهمت فقر
 بکنج خلوت غم بوریا نمیخواهم
 که پیرگشتم و در کف عصا نمیخواهم

گدا بغیرت من نیست در دیار طلب
 ز روزگار دو حاجت امیدتوان داشت
 بتان ز صحبت هم میکنند کسب غرور
 چنان براه طلب همتم بلند بود
 کلیم از سفر آوارگی چو مطلب شد
 هر آن مراد که گردد روا نمیخواهم
 اگر بمرگ رسیدم ترا نمیخواهم
 ترا بآینه هم آشنا نمیخواهم
 که از سراب جز آب بقا نمیخواهم
 جریده میروم و رهنما نمیخواهم

غزل - ۴۲۸

نمیرم تا براهت بر نمیآید تمنایم
 زبس گرمست نتواند نشستن هیچکس آنجا
 چو از آتش فزونتر مضطرب باشد سپند ما
 ز تیغ چاک چاکم، گر بر آرم از جگر آهی
 هوای وادی لیلی زبس دیوانه ام دارد
 متاع دل بهر کس داده بودم باز میگیرم
 برای زخم میترسم که در تن جای نگذارد
 چومینا خون من بادا حالات گریکی نبود
 کلیم ارنه غبار درگه افتادگی گردم
 نساید تا قدم بیرون نیاید خارت از پایم
 عجب نبود اگر در رزم او خالی بود جایم
 بکویت گر نمیآیم نپنداری شکیبایم
 چو اوراق پریشان میروم برباد اعضایم
 بشهرم گر کسی گم کرد میجوید بصحرایم
 پریشان طراهی دیدم که برهم خورد سودایم
 اگر داغ وفا زینگونه میگیرد سراپایم
 بسان شیشه در مهرت یکی پنهان و پیدایم
 نخواهد برد هرگز طالع از پستی بیالایم

غزل - ۴۲۹

ز ناتوانی خود اینقدر خبر دارم
 زمانه آب متاع کسان خریده و من
 مگر بهانه ماندن شود در آن سرکوی
 بسوی او روم آندم که میروم از خود
 چو دام هر چه گرفتم بمن نمیماند
 بکنج خلوت غم همچو شیشه نیمه
 ز پاسبانی دل آمدم بجان چکنم
 هوای سرکشی نفس دوز زیاده شود
 که از رخسار نتوانم که دیده بردارم
 نیم پسند ز آبی که در گهر دارم
 سرشک ریزم و بازش ز خاک بردارم
 ز خویش بیخبرم لیک از خویر دارم
 اگر چه هیچ ندارم همین هنر دارم
 کمند وحدتی از اشک بر گهر دارم
 نمیتوانم ازین شیشه دست بردارم
 به پشت گرمی خشتی که زیر سر دارم

شکسته رنگی خوبشم خوش آمدست کلیم که دائم آینه اشك در نظر دارم

غزل - ۴۴۰

هر آه حسرتی که به تنها کشیده‌ام
از ریشه خماری چو کف سبزه گیر نیست
ارباب عقل محرم اهل جنون نیند
همچون نهال دست نشان بهر تربیت
در جستجوی وصل تو چون ماسرزده
بیش از دو دست شخص بخواهش دراز نیست
از بهر ارمغانی اطفال چون کلیم

در بر بیاد آن قد رعنا کشیده‌ام
بیهوده دست خویش ز صہبا کشیده‌ام
از موی سر نقاب بسیما کشیده‌ام
بردم بدیده خار که از پا کشیده‌ام
سر را بجا گذاشته و پا کشیده‌ام
من این دو دست را زدو دنیا کشیده‌ام
دایم بشهر سنگ ز صحرا کشیده‌ام

غزل - ۴۴۱

اشك غمازست خون در گریه داخل کرده‌ام
رفتم از کوی تو چون شخصی که سیلابش برد
آنچنان کز اشتیاق دانه مرغ آید بدام
حرف بیدادش بناخن میکنم بر چهره لیک
چون گلوی مرغ بسمل خون رود از نامه‌ام
یار این ره کی پایان میرسد چون ضعف من
تا کسی بر لب نیارد دعوی خون کلیم

عکس تظاهر نگردد آب را گل کرده‌ام
ترك جان را بیشتر از طی منزل کرده‌ام
من ز شوق ناله خود را در سلاسل کرده‌ام
چشم تا بر هم زخم از گریه باطل کرده‌ام
آری آری شرح خون پالائی دل کرده‌ام
همچو نقش پای در گامی دو منزل کرده‌ام
خون فرزندان خود را وقف قاتل کرده‌ام

غزل - ۴۴۲

تا من از صیقل می آینه روشن کردم
آب آهن همه از دیده زنجیر چکید
لایق برق نشد باد هم از تنگ نبرد
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم
کنج تاریک من از چشم بد روزن دور
همتم آتش داغ از در همسایه نخواست

شیشه را شمع ره شیخ و برهنم کردم
بسکه چون سلسله در بند تو شیون کردم
کشته‌های عمل خویش چو خرمن کردم
خود سیه روز و هزار آینه روشن کردم
با خیال تو در او دست بگردن کردم
من دیوانه از آن جای بگلخن کردم

کاغذ کرده شد از سوزن مژگان تو دل
جای يك خارنه درپای ونه در دامن ماند
فرصت دوختن چاك دلم نیست کلیم
رنگش از سرمه آن نرگس پرفن کردم
چشم بددور که خوش غارت گلشن کردم
تیغ برداشته تا رشته بسوزن کردم

غزل - ۴۴۳

چون درم صاف حادنه آه از جگر کشم
از گریه کور گشتم و بینائیم بجاست
عمرم بباغبانی نخل قدش گذشت
حسرت نصیب، طایراین بوستان منم
خوش جامه ایست داغ ولی پرده پوش نیست
شوقم ز بسکه ساخته امیدوار تو
بیمار بی طبیب چو چشم توام که نیست
با سرنوشت بد چکنم آه چاره نیست
گردد سر بریده بصندل نیازمند
با آنکه هیچ وقت نیاید بکار من
خار شکسته در قدم سبز میشود
تیغ نمی برد بچه امید بز کشم
هر لحظه رشته مژه را در گهر کشم
يك ره ادب نهشت که تنگش بیر کشم
خمیازه در بهار ز گل بیشتر کشم
صد پیرهن اگر بسر یکدگر کشم
بیوعده انتظار بهر رهگذر کشم
آن قوتم که منت هر چاره گر کشم
این آن نوشته نیست که خطش بسر کشم
جائیکه من ز دست غمت ناله بر کشم
شب تا صبح ناله بمرگ اثر کشم
گر من کلیم پای بدامان تر کشم

غزل - ۴۴۴

خواهم ز پس پرده تقوی بدر افتم
این همسفران پشت بمقصود روانند
دیوانه آنزلقم و از غایت سودا
این گوشه عزلت ز تو آب رخم افزود
برخویش نمیبالم از اسباب تجمل
صیدم بتکلف نتوان کرد درین دشت
مستوری من چیست کلیم، ار بگذارند
چندی بزبان همه کس چون خبر افتم
شاید که بمانم قدمی بیشتر افتم
با باد در آویزم وبا شانه درافتم
نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم
چون رشته سراپای اگر در گهر افتم
هر دام که بیدانه، درو زودتر افتم
چون بوی می از پرده عصمت بدر افتم

مقدمه

ای بسا معنی که از نامحرمیهای زبان
با همه شوخی مقیم پرده‌های راز ماند
بیدل

میرزا عبدالقادر عظیم آبادی معروف به بیدل دهلوی بزرگترین شاعر فارسی‌گوی هند است، تولد او را سال ۱۰۵۴ هجری قمری می‌دانند. در تذکره‌ها برخی بیدل را از قبایل ترک دانسته، برخی از قبایل مغول و برخی نیز او را از یک دانسته‌اند.

بیدل در چهار سالگی پدر را از دست می‌دهد و در پنج یا شش سالگی مادر را. پدرش از آنجایی که ارادت تام به فرقه قادریه داشت نام او را عبدالقادر نهاد.

ادامه کودکی بیدل در کنار عمویش سپهری می‌شود. خانواده بیدل از سپاهیان شاه شجاع بودند و فنون نظامی‌گری را در کنار دیگر دانش‌های مرسوم می‌آموختند، بیدل در پانزده سالگی به سپاهیان شاه شجاع می‌پیوندد.

بعد از خبر بیماری شاه شجاع، جنگ بر سر تاج و تخت درمی‌گیرد و پس از شکست سپاهیان شاه شجاع، بیدل همراه دایی خود میرزا ظریف به شهر کتک می‌رود، در آن شهر با عارفی به نام شاه قاسم آشنا می‌شود که علاوه بر تصوف، در شعر نیز دستی دارد. شاه قاسم در تبدیل عبدالقادر به بیدل همان نقش را دارد که شمس تبریز بر مولانا، چنان‌که خود در کتاب چهار عنصر می‌گوید:

بودیم آنچه بودیم او وانمود ما را

بیدل با صوفیان و دراویش بسیاری مراودت داشته و ارادتش به آنها تا بدانجا بود که آنها را با القابی مانند خورشیدنگاهان و عالی همتان می‌نامید و گویا برجسته‌ترین آنان صوفیی بوده به نام شاه‌فاضل.

اما شاه‌قاسم همچنان جایگاه استادی بیدل را دارد و بیدل هرچه نظم و نثر می‌نویسد به استاد نیز عرضه می‌کند.

بعد از به تخت نشستن «اورنگ‌زب» بیدل در ۲۲ سالگی کتک را به قصد دهلوی ترک می‌کند.

گویا دو چیز بیدل را از رفتن به دربار بازمی‌داشته، یکی ارتباط او و خانواده‌اش با شاه‌شجاع که اکنون سرنگون شده، و دیگر ارتباط او با صوفیان و درویشان. بنابراین می‌توان گفت لذت سیر و سیاحت قلندرانه‌اش را به لذت دربار شاهان ترجیح می‌داده است.

بیدل برخلاف آداب و رسوم اجتماعی آن زمان ریش و سییل را می‌تراشیده اما گیسوان بلندی داشته و گویا همین قیافه باعث آشنایی او با پسر یکی از درباریان می‌شود که اهل سلوک بوده و به فقرا کمک می‌کرده و این ارتباط بیدل را وامی‌دارد تا دهلوی را برای اقامت اختیار کند.

بیدل در دهلوی زندگی آرامی را سپری می‌کند و زیانزد خاص و عام می‌شود. روزی بهادرشاه به فکر تدوین شاهنامه گورکانی می‌افتد و بوسیله منعم خان وزیر، به بیدل پیغام می‌فرستد که کار شاهنامه را انجام دهد اما بیدل نمی‌پذیرد و جواب می‌فرستد: مرا با سخن شاهان چه کار؟ من فقیرم.

اما بازی روزگار چیز دیگری است؛ در اواخر عمر بیدل یکی از درباریان مورد علاقه‌اش توسط سادات نامی به قتل می‌رسد این قتل موافقان و مخالفان زیادی دارد اما صدای شاعر پرطنین و پرسوز است:

دیدنی که چه با شاه گرامی کردند

صد جور و جفا از ره‌خامی کردند

تاریخ چو از خرد به‌جستم فرمود

سادات به‌وی نمک‌حرامی کردند

پس از این واقعه بیدل دهلوی را ترک کرده و به سوی لاهور می‌رود. در دهلوی

دگرگونی‌ها ادامه می‌یابد و نوجوانی به نام روشن اختر با نام محمدشاه بر تخت می‌نشیند. بیدل پس از یک سال و نیم به دهلی باز می‌گردد و سرانجام در سن هفتاد و نه سالگی جان را به جان‌آفرین تسلیم می‌کند.

خوشگو از تذکره‌نویسان آن زمان و شاگرد بیدل در سوگ او می‌نویسد:

افسوس که بیدل ز جهان روی نهفت

و آن جوهر پاک در ته خاک بخت

دربارهٔ سبک هندی:

شاه اسماعیل صفوی به سال ۹۰۷ ه. ق حکومت آق‌قویونلو را سرنگون کرد و رسماً در تبریز به تخت سلطنت نشست، با اتکاء به نفوذ معنوی دویست سالهٔ خاندان خود توانست مذهب تشیع را به عنوان مذهب رسمی ایران اعلام نماید و اوضاع پریشان مملکت را سر و سامانی بخشد و اساس وحدت ملی را بر پایه‌ای مستحکم بنا کند، شعر هم که در فرهنگ گذشته ایران در مذهب سنی ریشه داشت مثل سایر شاخه‌های فرهنگ گذشته، اهمیت و اعتبار خود را از دست داد و آنچه در دربارهای قدیم اهل سنت از غزنویان تا خوارزمشاهیان و مغول، شعر و مخصوصاً قصیده و مدیحه را از لوازم جلال و شکوه می‌داشت، در این دوره در دستگاه قزلباش و در نزد فرمانروایانی که خود را «غلام شاه ولایت» و «کلب آستان علی» می‌خواندند با اهمیت تلقی نمی‌شد.

گرایش شدید پادشاهان صفوی به مذهب تشیع که گاه توأم با شدت عمل‌ها و سختگیری‌هایی نیز بوده است، سبب شد تا شعر فارسی، چنان‌که باید و شاید، در همه انواع و قالب‌های معمول، رشد لازم را نداشته باشد و بیشتر به سمت و جهت مرثیه‌سرایی و مدیحه‌گویی ائمه دین، سلام‌الله‌علیهم اجمعین کشیده شود؛ اگرچه بی‌اعتنایی صفویه به شعر و شعرا، شاعران خوش‌ذوق و مثنوی‌ساز و غزلسرا و داستان‌پرداز ایرانی را به دربار پادشاهان گورکانی هند، روانه ساخت، اما نباید این نکته را فراموش کرد که شعر از مدت‌ها قبل و حتی پیش از ظهور صفویه، احساس کرده بود که برای بقای خود می‌بایست در بیرون از چهاردیوار دستگاه ملوک و امراء پناهگاه امن‌تری را برای خویش بجوید. ظهور صفویه و دربارهای مشوق هند این امکان را برای

شعر به نحو مطلوبی فراهم ساخت تا آنجا که تنها در عهد اکبرشاه گورکانی پنجاه و یک شاعر از ایران به هندوستان رفتند و در دربار پذیرفته شدند و این توجه به حدی بود که حتی بعضی از شاعران از آن به عنوان مضمونی برای بیان کثرت استفاده کرده‌اند. مانند صائب در این بیت:

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست
همین مسأله از یک طرف و توجه بیش از اندازه به زبان و ادب فارسی در هند، از طرف دیگر، مایه آن شد که بسیاری از گویندگان ایرانی به درگاه پادشاهان و به نزد امیران و بزرگان آن دیار که بیشترشان از ایران به آنجا رفته بودند، روی آورند و عده‌ای از آنان با خانواده‌های خود در آن مرز و بوم باقی بمانند و کانونهای فعالی برای نشر و بقا و دوام زبان و ادب فارسی در آن سرزمین به وجود آورند؛ تا جایی که «غلبه نسبی عنصر ایرانی در دستگاه حکام و امراء این سلسله در این ایام، موجب اعتراض عناصر ترک و مغول شد.»

البته در تشدید این روابط فرهنگی دو حادثه مهم تاریخی را نباید فراموش کرد: اول اینکه: در آغاز عهد صفوی حادثه جدیدی در هند رخ داد که بابی نو در رواج و نفوذ زبان و ادب فارسی گشود و آن سرزمین را به بزرگترین پناهگاه نویسندگان و مؤلفان و شاعران پارسی‌گوی مبدل ساخت که آن، حمله ظهیرالدین بابر به هندوستان و تشکیل سلسله گورکانیان هند است (۹۳۲ هـ) که گردش آن از آغاز تا دیرگاه به دست رجال ایرانی و یا تربیت‌شدگانشان انجام می‌یافت و آن را به صورت یک دولت تمام‌عیار ایرانی در خارج ایران درآورد.

حادثه دیگر، پناهنده شدن نصیرالدین همایون (۹۳۷ - ۹۶۳ هـ ق) پسر و جانشین بابر (در سال ۹۵۱ هـ) به دربار شاه طهماسب است که درخواست کمک از شاه برای بازپس گرفتن تخت و تاج پادشاهی خود، از شیرشاه افغان، پادشاه دهلوی را داشت، آمدن همایونشاه به ایران از حیث تجدید رابطه خاندان تیموری با ایران و فرهنگ ایرانی و حفظ و ادامه دوستی میان جانشینان شاه اسماعیل و بازماندگان ظهیرالدین بابر، اهمیت بسیار داشت. همایون پادشاه در مدت اقامت خود در ایران با بعضی از اهل شعر و ادب و هنر آشنا شد و جمعی از آنان را به همراه خود به هندوستان برد و نیز از گروهی دیگر خواست تا بعد از بازگشت و استقرارش در هند، به نزد او روند و آنان نیز چنین کردند.

این امر موجب شد که ادب و هنر ایرانی، پناهگاهی نو و بهتر از آنچه تا آن زمان داشت در سرزمین هند فراهم آورد و از این راه گسترش جدید حاصل کند. و ای بسا شاعران نامدار و یا بی‌نامی که با دست تهنی به هندوستان شتافته و با کیسه پر و شهرت بسیار به کشور خود بازگشتند و عاشقانه به ستایش هند و شهریاران و امرای آن سرزمین پرداختند و باعث تشویق دیگر گویندگان به مهاجرت و مسافرت به هندوستان شدند.

در نتیجه این رفت و آمدهاست که شیوه متداول عصر صفوی بعدها به سبک هندی شهرت یافته و ویژگیهایی را به خود اختصاص داده است که مهمترین آنها پیچیدگی، مضمون‌سازی و خیالپردازی، ایجاز و اختصار، کثرت تشبیهات و استعارات و کنایات و تشبیهات دور از ذهن، تمثیل و ارسال‌المثل، لفظ‌تراشی و ترکیب‌سازی، ایهام، الهام‌گیری از تجارب روزمره، بیان دعاوی و توجیهات شاعرانه، بیان نوعی درد و شور خاص، واقعه‌گویی و واسوخت؛ قابل ذکرند که بحث و بررسی و آوردن شواهد برای هر کدام سبب اطاله کلام می‌گردد.

شاعران سبک هندی به دو شاخه تقسیم می‌شوند: سبک هندی و سبک هندی - ایرانی که سرآمد سبک هندی بیدل و سرآمد سبک هندی - ایرانی، صائب تبریزی است. سبک هندی برای گریز از تکرار و ابتدال زبان فارسی بوجود آمد و در این گریز صائب محافظه‌کارتر از بیدل است پس شاید بتوان بیدل را تنها نماینده واقعی این سبک به حساب آورد که این موضوع با نگرش به تمامی مشخصاتی که برای این سبک در نظر گرفته شده است بهتر مشخص خواهد شد.

زبان شعری سبک هندی، زبان جدید فارسی است و از زبان قدیم مخصوصاً سبک خراسانی در آن خبری نیست. حتی صائب که در اشعار قدما ورزیده است از آوردن زبان قدیم پرهیز می‌کند، بنابراین استفاده نکردن از زبان قدیم را نباید دلیلی بر بی‌فضلی شاعران سبک هندی دانست.

استاد زرین‌کوب می‌نویسد:

پارسی‌شناسان هند به بیدل از دو راه اعتقاد می‌ورزند: نخست آنکه او را از صاحب‌کمالان و پیشروان بزرگ طریق می‌شمارند و دوم آنکه او را بزرگترین شاعر پارسی‌گوی متأخر بعد از استادانی مانند امیر خسرو دهلوی و عبدالرحمن جامی می‌دانند. وی از «خیال‌بندان» چیره‌دست بود و در ایراد مضمونهای باریک‌مبالغه و اصرار

می‌ورزید. در اثرهایش اندیشه‌های عرفانی و غنایی با مضمونهای پیچیده شاعرانه و تشبیه‌ها و ترکیبهای استعاری تخیلی و توهمات پر دامنه و خیال‌پردازیهایی دور و دراز بهم درآمیخته و از این راهها کلامی با رنگ و نگار تازه و کاملاً بدیع فراهم آمده است که بکلی با آنچه در دیوانهای پیشینیان می‌یابیم متفاوت است. باید گفت شیوه‌ای از شعر که نزد ما به «سبک هندی» معروف شده در اثرهای بیدل به حدی مبالغه‌آمیز از توسعه رسیده است. بیدل و هم‌طرازان او در هند، در حقیقت دنباله‌رو کسانی هستند که شعر پارسی را از سده نهم به بعد از طریقه سنتی آن بیرون کشیدند و زیبایی سخن را در ابهام آن پنداشتند، ابهامی که از پیچیدن مقصود در جامه تشبیه‌ها و استعاره‌های دیرباب خیالی و وهمی و بنا نهادن کلام بر آنها حاصل می‌شود. این نحوه از بیان مقصود هرچه بیشتر زمان گرفت توسعه و تکامل بیشتر یافت تا آنجا که اندک اندک از دو جناح سخن یعنی معنی و لفظ جناح معنی بلندتر و تناورتر و جناح لفظ ضعیف‌تر و ناتوان‌تر گردید و به تدریج کار بدانجا کشید که هر شعری که مضمون و معنی در آن خیالی‌تر و به قول طرفداران آن شیوه «نازک» تر بود پسندیده‌تر شمرده شد و هر شاعر که «خیال‌بند» تر و «غماض خیال» تر بود استادتر؛ و باید اقرار داشت که بیدل در این میدان خیال‌پروری و مضمون‌آوری از همه شاعران دیگر که در زمانهای نزدیک به او و یا در عهد او در هند و ایران پدید آمده بودند پیشی جست.

پیدا است که این زیاده‌رویها در «خیال‌بندی» و «نازک‌اندیشی» و فزونی دادن مظهر و بر ظرف کلام با آفرینش بدایعی در سخن همراه است. بیدل شاعری است خیال‌پرداز و معنی‌ساز که کوشش دارد تا واژه‌ها و ترکیبها را از هر نوع که باشد تابع خیال خود کند و به راهی از معنی‌رسانی ببرد که قریحه او می‌خواهد اما چه توان کرد که مرغ خیال همواره بر ستیغهای بلند می‌نشیند و کمیت لفظ حتی در زمین هموار هم به دشواری راه می‌پیماید. هرچه درباره او بگویند و بخواهند این حقیقت را نمی‌توان انکار کرد که در موج خیالات او گاه صافیها و پاکیزگیهایی است که نادیده گرفتن آنها نوعی از بی‌انصافی است.

اوج قریحه بیدل در غزلسرایی اوست، و ذوق عرفانی فوق‌العاده‌ای در آنها هست که کلام او را از شاعران دیگر ممتاز می‌دارد. ویژگی عمده شعر او اشتغال بر مضامین پیچیده و استعارات رنگین است که موجی از ابهام، آن را در تخیلهای رمزآمیز می‌پوشاند و لطف و عمق بی‌نظیری به آن می‌دهد؛ که شعر امثال عرفی و کلیم و طالب و نظیری و

صائب در مقابل آن ساده است. با ویژگی‌هایی که در کلام او هست، او را باید شاعر خیال، شاعر ابهام، و شاعر سایه‌ها خواند.

بیدل خود را پیرو ابن عربی می‌داند و ابن عربی عارفی است بزرگ و شاعری توانا، و ره یافتن به دنیای آن جز از راه خیال و ذهن شاعرانه غیر ممکن است و ما برای شناختن ذهن و زبان بیدل، ناچاریم با ذهنیت ابن عربی در قلمرو شعر و عالم خیال آشنا شویم. ویلیام جتینک یکی از ابن عربی‌پژوهان زبردست که نظرات ابن عربی را از میان آثار بی‌شمار او استخراج نموده است می‌نویسد:

برای خیال می‌توان سه مرتبه لحاظ کرد. اول، خودِ عالم هستی، دوم، عالمی واسطه در دل عالم کبیر، سوم، عالمی واسطه در دل عالم صغیر. ویژگی بارز خیال، تضاد ذاتی آن است. خیال را در هر مرتبه که لحاظ کنیم، یک برزخ است که بین دو حقیقت یا دو عالم دیگر قرار دارد و لازم است که آن را با در نظر گرفتن این دو، تعریف کنیم. لذا در توصیف یک صورت خیالی، هم تجربه ذهنی را باید در نظر گرفت، و هم واقعیت عینی را. ما آن صورت را، هم حقیقی تلقی می‌کنیم، هم غیر حقیقی. چرا که به یک معنا، امر خاصی شهود شده است، و به معنایی دیگر، چنین نیست.

تضاد خیال، در مرتبه کل عالم، مربوط به هر آن چیزی می‌شود که غیر خداست، چرا که جهان - یا آنچه «هستی» می‌نامیم - بین وجود مطلق و عدم مطلق قرار دارد. اگر خدا را «هست» بدانیم، همین امر را، به همین معنی، نمی‌توانیم درباره عالم، قائل شویم. در نتیجه، باید آن را «عدم» به حساب آوریم. ولی با این حال، می‌دانیم که عالم از جنبه خاصی، دارای هستی است، و گرنه نمی‌توانستیم درباره آن سخنی بگوییم. در نتیجه، عالم نه موجود است، و نه معدوم؛ یا هم موجود است، و هم معدوم. به علاوه، می‌دانیم که عالم در همان حال که «غیر خدا» است، از یک وجه، مبین خداست، چرا که آیات خدا در آن جلوه‌گرند. به عبارت دیگر، عالم به یک معنی، ظهور و تجلی خداست. بنابراین، شیخ آنجا که عالم را «خیال» می‌نامد، نظرش به منزلت متضاد هر آن چیزی است که غیر خداست، و نیز این واقعیت را در نظر دارد که عالم خدا را نشان می‌دهد، درست همان‌طور که تصویر آینه حقیقت شخصی را نشان می‌دهد که به آینه می‌نگرد.

خیال در معنایی دوم، عالمی است که بین دو عالم اصلی که خدا خلق کرده، یعنی بین عالم روحانی و عالم جسمانی، قرار دارد. این دو عالم، با توجه به صفات متضادشان،

ضد یکدیگرند؛ منظور صفاتی است چون نورانی و ظلمانی، نامرئی و مرئی، باطن و ظاهر، غیرمتجلی و متجلی، عالی و دانی، و لطیف و کثیف. در هرکدام از موارد، خیال برزخی است بین دو طرف که اوصاف هر دو را واجد است. لذا «عالم خیال» کبیر را باید «نه این / نه آن» یا «هم این / هم آن» توصیف کرد. نه نورانی است نه ظلمانی، یا هم نورانی است و هم ظلمانی. نه نامرئی است نه مرئی، یا هم نامرئی است و هم مرئی. به عبارت دیگر، نسبت به اجسام، نورانی و نامرئی، ولی نسبت به ارواح، ظلمانی و مرئی است. موجوداتی از قبیل جن که در عالم خیال ساکن‌اند، نه همچون فرشته و روحانی‌اند و نه مادی؛ ولی صفاتی دارند که هم روحانی است و هم مادی، هم نورانی و هم ظلمانی. اینکه می‌گویند جن از نار خلق شده است که بین نور ملکوتی و خاک مُلکی قرار دارد، رمزی است از همین امر. از همین روی، جن دارای صورت جسمانی است، پس جسمانی است، ولی در عین حال، صورت خود را به دلخواه خویش تغییر می‌دهد، پس از بسیاری از خواص جسمانیت، مبرا است.

تضاد ذاتی عالم خیال باعث می‌شود که این عالم، اعیان روحانی را با اعیان جسمانی مرتبط سازد. عالم خیال این امر را با اعطای صفات امور جسمانی به حقایق غیرجسمانی، میسر می‌سازد. به عبارت دیگر، خیال امور غیرمادی را تجسد می‌بخشد، هرچند که آنها صفات جسمانیت را اکتساب نمی‌کنند و به صورت «هم این / هم آن» باقی می‌مانند. بنابراین، به عنوان مثال، رؤیاها حقایق غیرجسمانی‌اند که عبارت‌اند از ادراکاتی که در قالب صورت، تجسد یافته‌اند. خیال این امر را ممکن می‌سازد که حقایق غیبی را با اوصافی توصیف کنیم که متعلق به عالم شهادت‌اند، مانند زمانی که گفته می‌شود ملائک دارای بال هستند؛ و این توصیف، صرفاً یک استعاره نیست چرا که در قلمروی خیال، امور غیبی واقعاً صورت محسوسات را به خود می‌گیرند.

هنگامی که خیال، به عنوان واقعی در محدوده عالم صغیر انسانی، در نظر گرفته می‌شود، به دو معنا به کار می‌رود که ربط نزدیکی با یکدیگر دارند. در معنای اول، خیال همان نفس است که عبارت است از عالم خیال در محدوده عالم صغیر خود انسان، که واسطه بین روح نورانی و مجرد، و جسم ظلمانی و کثیف است. روح و بدن یعنی نور و خاک - هیچ وجه مشترکی ندارند. روح واحد، نورانی، لطیف، عالی و نامرئی است، حال آنکه جسم کثیر، ظلمانی، کثیف، دانی و مرئی است. ولی نفس، هم واحد است و هم

کثیر، هم نورانی و هم ظلمانی، هم لطیف و هم کثیف، هم عالم و هم دانی، هم نامرئی و هم مرئی. نفس از خیال بافته شده است و همین باعث می‌شود که بتوان شباهت آن را با جن - و بخصوص شیطان - توضیح داد.

چون نفس، هم نور است و هم ظلمت، وظیفه انسان تقویت نور روحانی و تضعیف ظلمت جسمانی است. روح حقیقتی است واحد، حال آنکه جسم دارای اجزای کثیر است. لذا تقویت بُعد روحانی نفس، به حرکت به سوی وحدت و جمعیت می‌انجامد. برعکس، افزایش غلبه جنبه مادی نفس، مبین حرکت به سوی کثرت و تفرقه است. در نشئه بعدی حیات - یعنی در برزخ که بین مرگ و رستاخیز قرار دارد - سعادت و تمامیت انسان وابسته به درجه جمعیتی است که در این عالم کسب کرده است.

خیال مربوط به عالم صغیر، در دومین معنا، کمابیش با یکی از قوای نفس منطبق است که در انگلیسی نیز به همین نام، خوانده می‌شود و آن قوه خاصی است از نفس که بین امور روحانی و جسمانی، ارتباط برقرار می‌سازد. از یک سو، امور جسمانی را که محسوس‌اند، «تجربید» کرده، در حافظه، ذخیره می‌سازد. از سوی دیگر، امور مجرد را که با قلب ادراک می‌شوند، تجسد می‌بخشد و به آنها شکل و صورت عطا می‌کند. «خزانه خیال» نفس، مملو از صورتی است که هم از عالم برون، نشئت گرفته‌اند و هم از عالم درون. هر کدام از این صورت، آمیخته‌ای است از لطافت و کثافت، نور و ظلمت، شفافیت و تیرگی.

خیال را به هر عنوان که لحاظ کنیم، اعم از کل عالم، واسطه بین ارواح و اجساد، نفس آدمی و یا قوه خاصی از نفس، اهمیت نهایی‌اش را تنها در قالب رابطه‌اش با حقیقت الهی‌ای که آن را پدید آورده، می‌توان دریافت. یکی از مهمترین مفاهیمی که شیخ پدید آمدن عالم و نفس را در قالب آن، توضیح می‌دهد، تجلی است. خدا، هم در عالم کبیر و هم در عالم صغیر، خود را با ظاهر ساختن اسما و صفات خویش، متجلی می‌سازد. دیدیم که ابن عربی، هم بر تنزیه خدا پافشاری می‌کند، و هم بر تشبیه او. خدا به هیچ‌یک از اشیا شبیه نیست، چرا که بی‌نهایت فوق همه آنها قرار دارد؛ و شبیه همه آنهاست، چرا که اوصاف خویش را در آنها ظاهر می‌نماید. ملاحظه کردیم که از دیدگاه شیخ، عقل - ابزار اصلی متکلمان و فلاسفه - تنزیه خدا را به آسانی اثبات می‌کند، لیکن از ادراک تشبیه او، عاجز است. برعکس، خیال تشبیه او را درک می‌کند، صوفیان زبردست، از

طریق شناخت نفس خود، به تشبیه خدا، یعنی به تجلی او در درون خویش، معرفت پیدا می‌کنند. شیخ حدیث مشهور نبوی را که می‌گوید: «هر که خود را بشناسد رب خویش را می‌شناسد»، چنین تفسیر می‌کند که انسان می‌تواند از طریق معرفت نفس، به تجلی خدا در بدن، نفس و روح خویش معرفت پیدا کند. هر چند که به واسطه متعالی و منزّه بودن خدا، هرگز نمی‌توان او را، فی نفسه، شناخت و به کنه ذاتش پی برد. خیال در مرتبه نفس، با شهودی که امور روحانی (فراحسی و نامرئی) را با امور جسمانی (حسی و مرئی) درهم می‌آمیزد، به ادراکی عینی، از تجلی خدا، معرفت می‌یابد. مسائلی که در کوشش برای ادراک ماهیت تصویرپردازی شاعرانه با آن مواجهیم، با مسائلی که در تلاش برای فهم برداشت ابن عربی از وحی پیش می‌آند کاملاً مرتبط است.

صوفی در سیر و سلوک روحانی خویش، می‌کوشد تا بدن را با نفس، و نفس را با روح، یگانه گرداند. هدف آن است که وحدت آن چنان بر انسان غالب شود که تبدیل به آینه کاملی گردد که وحدت وجود را منعکس می‌سازد. سیر به سوی یگانگی، در عالم خیال نفس، صورت می‌گیرد. احوال روحی و روانی را که تجلیات خدا در عالم صغیر انسانی هستند، نمی‌توان به نحو مطلوب در قالب مقولات فاهمه بیان کرد، چرا که عقل، ویژگی بارزش تجرید است، و با تأکید بر لیس کمثله شیء خدا را از صفات مربوط به عالم، مبرا می‌سازد. ولی برای رسیدن به معرفت کامل، علاوه بر درک این تنزیه، ادراک حضور خدا در عالم، و در نفس، نیز لازم است.

در میان مسائل متعددی که شیخ در ارتباط با وحی مورد بحث قرار می‌دهد، به نظر می‌رسد که دو مسئله با تصویرپردازی شاعرانه ربطی خاص داشته باشند: یکی نزول معنایی به خیال، و دیگری رمزی بودن زبان.

«معنا» در کلام، تصوف و ادبیات، اصطلاحی کلیدی است. صوفیان، نوعاً، آن را به معنی حقیقت باطنی و غیبی یک شیء، در برابر «صورت» قرار می‌دهند که عبارت است از: واقعیت برونی و ظاهری آن شیء. لذا شیخ غالباً، معنای یک شیء را همان عین ثابته آن شیء می‌داند که عبارت است از: شیء آن چنان که معلوم خداست. در نتیجه، «صورت»، که در مقابل معنا قرار می‌گیرد، عبارت است از: عین موجوده، یعنی شیء از آن حیث که در عالم یافت می‌شود. شیخ در موارد بیشتری، معنا را متضاد با حس به کار می‌برد. در این اصطلاح، شاید بتوان صفت معنوی را که از معنا مشتق شده به «فراحسی»

ترجمه کرد. شیخ غالباً این صفت را با روحانی مترادف می‌سازد که ضد جسمانی است. ولی مرز بین حسی و فراحسی مبهم است، بخصوص از آن جهت که خیال - که واسطه بین روح و بدن است - هم ویژگیهای فراحسی را واجد است و هم ویژگیهای حسی را. شیخ در بعضی از عبارات می‌گوید که صفت معنوی (فراحسی) مربوط به هر امری می‌شود که عنصری نباشد. عنصریت - متشکل بودن از عناصر اربعه - یکی از ویژگیهای اجسام مادی است نه اجسام خیالی. در جایی دیگر، می‌گوید که خیال معنوی (فراحسی) را نیز شامل می‌شود چرا که ادراک حسی و معنوی را در هم می‌آمیزد. «درجه خیال درجه حس و معنی را دربر می‌گیرد. لذا حس را لطیف و معنی را کثیف می‌سازد.»

وحی هنگامی که پیامبری آن را استماع می‌کند و یا می‌نویسد، صورت حسی به خود می‌گیرد. ولی این امر باز هم از قلمروی خیال شروع می‌شود. وحی با رؤیا شروع می‌شود نه با حس، چرا که معانی معقول به خیال نزدیک‌ترند تا به حس. زیرا حس در طرف پست‌تر، و معنی در طرف عالی‌تر و لطیف‌تر، و خیال در بین این دو قرار دارد.

وحی، یک معنی است، هنگامی که معنی بخواند به عالم حس نازل شود، قبل از وصولش به حس، باید از حضرت خیال عبور کند. حقیقت خیال چنان است که هر چه را در آن حاصل شود، به صورت محسوس درمی‌آورد. از این امر، گریزی نیست. اگر ورود این وحی الهی در حالت خواب باشد، آن را رؤیا می‌نامند، و اگر در حال بیداری باشد، تخیل نامیده می‌شود... به همین علت، وحی با خیال آغاز می‌گردد. سپس خیال، در عالم خارج، به ملک منتقل می‌شود. ملک خود را به صورت یک مرد یا شخصی از اشخاصی که با حس درک می‌شوند، متمثل می‌نماید. گاهی فقط همین شخصی که به او وحی می‌شود این ملک را درک می‌کند و گاهی کسانی نیز که با پیامبر حاضرند، ملک را درک می‌کنند. سپس این ملک حدیث پروردگارش را به سمع پیامبر می‌رساند و این، «وحی» است. باید توجه داشت که تخیل معانی از طریق وحی، مستلزم این است که پیام پیامبر بیشتر با تشبیه خدا سروکار داشته باشد، تا با تنزیه او. چرا که پیامبر (ص) تمثالات نعوت و صفات خدا را به صورت حسی، و نوعاً به صورت زبانی دریافت می‌کند. برخلاف عقل و تجرید که کارشان جداسازی و فرق‌گذاری است، خیال و تمثالات کارشان جمع کردن دو طرف است. دقیقاً به خاطر غلبه تمثالات در وحی است که اندیشمندان اهل عقل، در صدد تأویل متون مقدس برمی‌آیند، تا آنها را با فهم انتزاعی خودشان از امور وفق دهند.

البته ابن عربی واقف است که خیال محض و یا عقل محض، تشبیه محض و یا تنزیه محض، نمی‌تواند یافت شود و هر پیام و حیانی، ترکیبی است از هر دو نحو ادراک. در عین حال وقتی که خیال غلبه می‌یابد، تشبیه با وضوح بیشتری ادراک می‌شود تا تنزیه. خود زبان مربوط به قلمروی خیال است، چرا که معانی معقول را با اصوات ترکیب می‌کند و در نتیجه کلامی معنی‌دار ارائه می‌کند. تجربه خود ما از زبان، مستقیم‌ترین راه است برای ادراک ماهیت نَفَسِ الرَّحْمَنِ - یا خیال مطلق - که خدا عالم را از طریق آن، خلق می‌کند. دوپهلوی بودن هر آنچه در زبان به بیان درمی‌آید - مفهومی که مورد علاقه بسیاری از اندیشمندان معاصر است - نه تنها از ماهیت خیالی زبان، بلکه همچنین، از ماهیت خیالی خود عالم و هر آنچه در دسترس فهم بشر است، ناشی می‌شود.

دومین نکته در باب وحی، که به بحث حاضر مربوط است، یکی از تفاوت‌های اصلی آن را با شعر یادآور می‌شود. شعرا و انبیاء، هر دو از «ضرب امثال»، استفاده می‌کنند. این تعبیر در قرآن آمده است. *وَإِذْ مَثَلُ بِأَوْثَانٍ مِّثَالٍ* هم‌ریشه است و غالباً مترادف یکدیگر به کار می‌روند. یک خطیب برای خاطر نشان کردن یک نکته، از *مَثَل*، مثال و یا نماد استفاده می‌کند. استفاده از مثالهای مناسب، یکی از ویژگیهای بارز شعرای تواناست و طبیعتاً، خود خدا در به کار بردن *مَثَل*، از هر کس دیگر تواناتر است. خود خلقت، در تحلیل نهایی، مجموعه‌ای است گسترده از مثالهایی که خدا زده است، درست همان‌طور که مجموعه وسیعی است از کلماتی که در *نَفَسِ الرَّحْمَنِ* به تکلم درآمده است.

به‌طور خلاصه، وحی باید با تجلی مثالی معانی در عالم زبان، سروکار داشته باشد، ولی این تجلیات، بی حساب نیستند، بلکه بر مبنای علم خدا به خویشتن صورت می‌گیرند. این امر، هم ضرورت وحی را برای علم پیدا کردن انسان به خدا، نشان می‌دهد، و هم لزوم تخیل را برای تکمیل این علم. فعالیت‌های عقلی نقشی اجتناب‌ناپذیر دارند، چرا که بدون آنها، تنزیه خدا را نمی‌توان فهمید. در واقع، خود قرآن، به کرات، به عقل متوسل می‌شود، چنان‌که شیخ نیز چنین می‌کند. کتب فلسفی و کلامی که ریشه در علوم عقلی دارند، نقشی مفید، بلکه ضروری، بازی می‌کنند، به شرط آنکه تنها منبع منحصر به فرد معرفت، تلقی نشوند. معرفت مثالی نیز لازم است و متون و حیانی مملو از مثالهاست. بدون مثالها، تشبیه خدا را هرگز نمی‌توان دریافت.

نقش مثبتی که شعر می‌تواند بازی کند، بیدار کردن ادراک مثالی تجلی خداست.

ابن عربی، که هم منادی عقل است، و هم منادی خیال - یعنی همان «دو چشم»ی که خدا را با آن می‌توان درک کرد - مشکل بتواند قدرت الهام بخش شعر را نادیده بگیرد. در عین حال، به این امر کاملاً واقف است که ادراک حقیقی خیال شاعرانه، مقتضی شهودی فعال است، و این امر، به همان اندازه ادراک صحیح عقلی، صعوبت دارد.

کشف اصول حاکم بر عالم خیال، تنها به انبیا و اولیای الهی، عطا شده است. جای تعجب ندارد که شیخ گاهی برای تبیین شعر خویش، جدا و ورای هر انگیزه برونی‌ای که محرک او بوده است، ارائه توضیحات عقلی را نیز مفید می‌بیند.

در باب استفاده ابن عربی از استعاره، پرسشی که فوراً به ذهن خواننده بدین می‌آید، این است که چرا وی منظورش را مستقیماً بیان نمی‌کند. اگر شعر او به خدا اشاره دارد نه به زنان زیباروی، پس چرا واقعیت را مبدل می‌سازد؟ پاسخهای متعددی برای این پرسش وجود دارد. یکی اینکه اینها تجلیات خدایند، نه شهود خدا فی نفسه. طبق تعریف، ما با خدا نه از حیث خدا بودن، بلکه از آن حیث که خود را ظاهر ساخته است، سروکار داریم. لذا فرد خبره، در چارچوب ادراک خویش از جلوه‌های الهی سخن می‌گوید و این ادراک، به وساطت صورت، تحقق می‌یابد. این، همان مرتبه تشبیه خدا برای نفس است و تشبیه نیز، صرفاً در ارتباط با مخلوقات می‌تواند ادراک شود. بنابراین، خدایی که متعلق اشاره ابن عربی است، در قالب مخلوقات و تجلیات، تعیین پیدا می‌کند. دوم آنکه، شاعر می‌خواهد شهود خویش را با زبانی که خواننده قادر به ادراک آن باشد، به وی القا کند. او نمی‌تواند زبان عقلی و انتزاعی کلام خشک اندیش را به خدمت گیرد، چرا که این زبان از بیان تجلیات الهی عاجز است. ادراک تجلیات الهی، در عالم مثال و در قالب حواس پنجگانه، صورت می‌گیرد. این مدرکات را صرفاً با زبانی می‌توان بیان کرد که امور حسی و مادی را توضیح می‌دهد. توصیف انتزاعی امر خیالی، به جای آنکه خواننده را به واقعیت، نزدیکتر کند، وی را از آن دورتر خواهد کرد.

سوم آنکه، شیخ احساس می‌کرد که در باب حیات معنوی، حامل پیامی برای معاصران خویش است. از این رو می‌کوشید به زبانی سخن گوید که مخاطبانش را جذب کند و نوعی انگیزه را در آنان که استعداد کافی دارند، بیدار نماید. با فرض اینکه شیخ توان تشخیص علامات ممیزه پدیده‌های خیالی را داشته است، بررسی این امر که خود وی ادراکات شخص خودش را چگونه توصیف می‌کند، جالب توجه خواهد بود.

شهودات حالت غیربیداری را نیز بسته به نحوه آگاهی، می‌توان به دو نوع تقسیم کرد: گاه شخص خواب است و حقایق خیالی را طی خواب می‌بیند، و گاه حالتی روحانی از قبیل «غیبت» و یا «فنا» بر او چیره می‌شود که ارتباط وی را با عالم ادراک حسی قطع می‌کند. حقایقی که در عالم خیال متمثل می‌شوند، همان چهار چیزی هستند که قبلاً ذکر شد: خدا، ملائک یا ارواح نوری، جن یا ارواح ناری و بنی آدم. هر یک از آنها این قدرت را دارد، و یا می‌تواند داشته باشد، که خود را در قالب صور خیالی، بر دیگران ظاهر سازد. از گزارشهای شیخ برمی آید که آن انسانهایی که در عالم خیال، متمثل می‌شوند، ممکن است در همین عالم دنیا زندگی کنند، و یا از دنیا رفته و ساکن سرای آخرت باشند. اموری که [متمثل می‌گردند و با خیال] ادراک می‌شوند، پذیرای هر صورتی هستند. تنها شرط این است که آن صورت، مانند هر پدیده خیالی، محسوس باشد. در میان چهار عامل یاد شده، غالباً بازشناسی عالم محلّ شهود، از همه سخت‌تر است. مراد از «محل»، عالمی است که تجسد در آن واقع می‌شود. این امر، از جهتی، به تمایز بین عوالم کبیر و صغیر خیال مربوط می‌شود که شیخ از آنها به «خیال منفصل» و «خیال متصل» یاد می‌کند. اما وی، هرچند بین این دو عالم، تمایزی نظری قائل می‌شود، در نوشته‌هایش، بندرت تفاوت‌های آنها را ترسیم می‌کند. تفاوت این دو، ممکن است بسته به این باشد که تمثیل خیالی با کدام چشم ادراک شود. در این صورت، آن موجود خیالی که با چشم حس ادراک شود، بیرونی و مربوط به عالم خیال منفصل است، در صورتی که موجودی که با چشم خیال ادراک شود، «درونی» و مربوط به خیال متصل است. اما من هنوز در آثار شیخ، بیان روشنی از این تمایزات نیافته‌ام.

آثار بیدل

آثار بیدل به‌طور کامل محفوظ مانده است. کلیات‌اش برای اولین بار در بمبئی انتشار پیدا کرده است که ابیات آن را ۱۴۷۰۰۰ بیت ذکر کرده‌اند. آثار بیدل از این قرار می‌باشد:

طلسم حیرت، مثنوی است در ۷۵۰۰ مصراع

محیط اعظم، مثنوی در ۹۰۰۰ مصراع

ظهور معرفت، مثنوی است با موضوعات متنوع

نکات، رباعی‌های بیدل است.

آثار بیدل که به طور سنتی آمیخته با نظم است عبارتند از:
چهار عنصر، یادداشت‌های بیدل را شامل می‌شود.
ترکیبات و ترجیعات، در باب مذهب است.
رقعات، نامه‌های بیدل که در طول زندگی نوشته است.

کامل‌ترین آثار بیدل را چاپی می‌دانند که در چهار جلد رحلی بزرگ در سال ۱۳۴۱ ه. ش به همت شاعر توانا خلیل‌الله خلیلی در کابل به چاپ رسیده است.
استاد خلیل‌الله خلیلی کتاب ارزنده دیگری درباره بیدل به نام «فیض قدسی» نوشته است که ما چشم به راه می‌مانیم تا به دستمان برسد. متنی که ملاحظه می‌فرمایید از روی نسخه ایشان به چاپ می‌رسد.
و پایان سخن اینکه:

به گواهی تاریخ دوره حکومت گورکانیان، عصر شکوفایی فرهنگ و ادب فارسی در هندوستان است.

در زمان اکبرشاه زبان فارسی، زبان رسمی کشور هندوستان می‌شود و در سراسر هند زبان فارسی تنها واسطه بین اقوام مختلف است. اما پس از استقرار شرکت هند شرقی در هند، بریتانیای کبیر هند را ضمیمه مستعمرات خویش کرده و زبان انگلیسی را جایگزین زبان فارسی می‌کند و بدین سان زبان شاعرانی چون امیر خسرو دهلوی، حسن دهلوی و بیدل دهلوی، اقبال لاهوری و فیضی که حدوداً هشتصد سال ریشه دوانده و میلیونها نفر بدان سخن می‌گویند خشکانده می‌شود و فرهنگ مشترک هشتصد ساله دو کشور بزرگ به دست استعمار نیست و نابود می‌شود و در تداوم و نابودی یکی از خیال‌انگیزترین سبک شعری شاعران ایران حتی از حنجره ملک‌الشعراى بهار نیز استفاده می‌شود:

سبک‌هندی گرچه سبکی تازه بود
لیک او را ضعف بی اندازه بود
فکرها سست و تخیل‌ها عجیب
شعر پر مضمون ولی نادلفریب
وز فصاحت بسی نصیب

بیدل برای ما ایرانی‌ها، تقریباً ناآشناست و این ناآشنا بودن از عدم شناخت ما ناشی می‌شود. بیدل در میان مردم افغان و تاجیک همان مقامی را دارد که حافظ برای ما و واقعیت این است که گوش ما از شنیدن صدای تازه همیشه هراس داشته است و شعر بیدل صدای تازه است، سرشار از اندیشه‌های دقیق است. عطر شعر بیدل، عطر گل‌های وحشی بی‌نام است، نه از جنس گل‌های گل‌خانه‌ای ما. ما شعر بیدل را پساخیالی و دور از ذهن می‌دانیم اما جسارت او در آفرینش تصاویر خیالی از ارزش‌های والای شعر است. شعر بیدل به قله‌های مه‌آلود می‌ماند. ارزش و عظمت این قله‌ها نیز در وهم‌ناکی و رازآلود بودن آن است.



به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا
سر مویی گراینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا
ادبگاہ محبت ناز شوخی بر نمی دارد
چو شبنم سر به مهر اشک می بالد نگاه آنجا
به یاد محفل نازش سحر خیزست اجزایم
تبسم تا کجاها چیده باشد دستگاہ آنجا
مقیم دشت الفت باش و خواب ناز ساہان کن
به ہم می آورد چشم تو مزگان گیاه آنجا
خیال جلوه زار نیستی ہم عالمی دارد
ز نقش پا سری باید کشیدن گاہ گاہ آنجا
خوشا بزم وفا کز خجلتِ اظهار نومیدی
شرر در سنگ دارد پرفشانیهای آہ آنجا
به سعی غیر مشکل بود ز آشوب دویی رستن
سری در جیب خود دزدیدم و بردم پناه آنجا
دل از کم ظرفی طاقت نبست احرام آزادی
به سنگ آید مگر این جام و گردد عذر خواه آنجا
به کنعان هوس گردی ندارد یوسف مطلب
مگر در خود فرورفتن کند ایجاد چاه آنجا
ز بس فیض سحر می جوشد از گرد سواد دل
همه گر شب شوی روزت نمی گردد سیاه آنجا

ز طرز مشرب عشاق سیر بینوایی کن

شکست رنگ کس آبی ندارد زیر گاه آنجا

زمینگیرم به افسون دل بی مدعا بیدل

در آن وادی که منزل نیز می افتد به راه آنجا

از نام اگر نگذری از ننگ برون آ	ای نکهت گل اندکی از رنگ برون آ
عالم همه از سال پری آینه دارد	گو شیشه نمودار شو و سنگ برون آ
زین عرصه اصداد مکش ننگ فسردهن	گیرم همه تن صلح شوی جنگ برون آ
تا شهرت و اماندگی ات هرزه نباشد	یک آبله‌وار از قدم لنگ برون آ
آب رخ گلزار وفا وقف‌گذاری ست	خونی به جگر جمع کن و رنگ برون آ
تا شیشه نه‌ای سنگ نشسته ست به راهت	از خویش تهی شو ز دل تنگ برون آ
یک لغزش پا جاده توفیق طلب کن	از زحمت چندین ره و فرسنگ برون آ
وحشتکده ما و منت گرد خرامی است	زین پرده چه گویم به چه آهنگ برون آ
افسردگی نیست به اوهام تعلق	هرچند شرر نیستی از سنگ برون آ
در ناله‌ی خامش نفسان مصلحتی هست	ای صافی مطلب نفسی زنگ برون آ

زندانی اندوه تعلق نتوان بود

بیدل دلت از هرچه شود تنگ برون آ

ازین هوسکده با آرزو به جنگ برون آ	چو بوی گل نفسی پای زن به رنگ برون آ
فشار یأس و امید از شرار جسته نشاید	به روی یکدگر افکن سر دو سنگ برون آ
قدح شکسته به زندانِ هوش چند نشینی	گلوی شیشه دو دوری بگیر تنگ برون آ
سپند مجمر هستی ندارد آن همه طاقت	نیاز حوصله کن یک تپش درنگ برون آ
کسی به غفلت و آگاهی تو کار ندارد	هزاربار فرو رو به زیر سنگ برون آ
سبکروان ز کمانخانه‌ی سپهر گذشتند	تو نیز وام کن اکنون پر و خدنگ برون آ
چو شیشه چند کشد قلقلت عنان تأمل	ازین بساط گلوگیر یک ترنگ برون آ
بهار خرمی دهر غیر وهم ندارد	دو روز سیر کن این سبزه‌زار بنگ برون آ

مباش بیدل ازین ورطه ناامید رهایی

تک درستت اگر نیست پای لنگ برون آ

ای مرده تکلف از کیف و کم برون آ	گاهی به رخم دانش، دیوانه هم برون آ
تا از گلت جز ایثار رنگی دگر نخندد	سرنا قدم چو خورشید دست کرم برون آ
تنزیه بی نیاز است از انقلاب تشبیه	گو برهن دو روزی محو صنم برون آ

صد شمع ازین شبستان در خود زد آتش و رفت
در عرصه‌ی تعیین بی‌راستی ظفر نیست
شمع بساط غیرت مپسند داغ خفت
چون اشک چشم حیران بشکن قدم به دامان
شرم غرور اعمال آبی نزد به رویت
بار خیال اسباب برگردن حیا بند
اثبات شخص فطرت بی‌نهی وهم سهل است
ای خار پای همت زینسان تو هم برون آ
هر جا به جلوه آبی با این علم برون آ
سربازی آنقدر نیست ثابت قدم برون آ
تا آبرو نریزی از خانه کم برون آ
ای انفعال کوثر یک جبهه نم برون آ
تا دوش خم نبینی مژگان به خم برون آ
چون خامه چیزی از خود باهر رقم برون آ

بیدل ز قید هستی سهل است باز جستن

گر مردی اختیاری رو از عدم برون آ

چو شمع یک مژه واکن ز پرده مست برون آ
نه مرده چند شوی خشت خاکدان تعلق
جهان رنگ چه دارد بجز غبار فسردن
ثمر کجاست درین باغ گو چو سرو و چنارت
منزه است خرابیات بی‌نیاز حقیقت
قدت خمیده ز پیری دگر خطاست اقامت
غبار آن‌همه محمل به دوش سعی ندارد
امید و یأس وجود و عدم غبار خیال است
بگیر پنبه ز مینا قدح بدست برون آ
دمی جنون کن وزین دخمه‌های پست برون آ
نیاز سنگ کن این شیشه از شکست برون آ
ز آستین طلب صد هزار دست برون آ
تو خواه سبزه شمر خواهی می‌پرست برون آ
ز خانه‌ای که بنایش کند نشست برون آ
به پای هر که ازین دامگاه جست برون آ
از آنچه نیست مخور غم از آنچه هست برون آ

مباش محو کمان‌خانه‌ی فریب چو بیدل

خدننگ ناز شکاری ز قید شست برون آ

چه کدخدایی ست ای ستمکش جنون کن از درد سر برون آ

تو شوق آزاد بی‌غباری ز کلفت بام و در برون آ
به کیش آزادگی نشاید که فکر لذات عقده زاید
ره نفس پیچ و خم ندارد چو نی ز بند شکر برون آ
اگر محیط گهر برآیی قبول بزم وفا نشایی
دلی به ذوق حضور خون‌کن سرشکی از چشم تر برون آ
دماغ عشاق ننگ دارد علم شدن بی‌جنون داعی
چو شمع گر خود نما برآیی ز سوختن گل به سر برون آ
ز شعله خاکستر آشیانی ربود تشویش پرفشانی
به ذوق پرواز، بی‌نشانی تو نیز سر زیر پر برون آ

کسی درین دشت بر نیامد حریف یک لحظه استقامت
 تو تا نچینی غبار خفت ز عرصه‌ی بی جگر برون آ
 ندارد اقبال جوهر مرد در شکنج لباس بودن
 چو تیغ، و هم نیام بگذار و با شکوه ظفر برون آ
 به صد تب و تاب خلق غافل گذشت زین تنگنای غربت
 چو موج خون از گلوی بسمل تو نیز با کر و فر برون آ
 به بارگاه نیاز دارد فروتنی ناز سر بلندی
 به خاک روزی دو ریشگی کن دگر بیال و شجر برون آ
 جهان گران خیز نارسایی ست اگر نه در عرصه گاه عبرت
 نفس همین تازیانه دارد کزین مکان چون سحر برون آ
 درین بساط خیال بیدل ز سعی بی حاصل انفعالی
 حیا بس است آبروی همت ز عالم خشک، تر برون آ
 آبیار چمن رنگ، سراب است اینجا
 در گل خنده تصویر گلاب است اینجا
 و هم تا کی شمرد سال و مه فرصت کار
 شیشه‌ی ساعت موهوم حساب است اینجا
 چیست گردون، هوس افزای خیالات عدم
 عالمی را به همین صفر حساب است اینجا
 چه قدر شب رود از خود که کند گرد سحر
 مو سفیدی عرق سعی شباب است اینجا
 قد خم گشته، نشان می دهد از وحشت عمر
 بر در خانه از آن حلقه رکاب است اینجا
 عشق ز اول علم لغزش پساداشت بلند
 عذر مستان به لب موج شراب است اینجا
 بوریا راحت مخمل به فراموشی داد
 صد جنون شور نیستان رگ خواب است اینجا
 لذت داغ جگر حق فراموشی نیست
 قسمتی در نمک اشک کباب است اینجا

همه در سعی فنا پیشتر از یکدگریم

با شرر سنگ گروتاز شتاب است اینجا

رستن از آفت امکان تهی از خود شدنست

توز کشتی مگذر عالم آب است اینجا

زین همه علم و عمل قدر خموشی دریاب

هرکجا بحث سئوالی ست جواب است اینجا

بیدل آن فتنه که توفان قیامت دارد

غیردل نیست همین خانه خراب است اینجا

آخر به لوح آیینه‌ی اعتبار ما	چیزی نوشتنی ست به خط غبار ما
بزم از دل گداخته لبریز می شود	مینا اگر کنند ز سنگ مزار ما
آتش به دامن است کف دست بی بران	راحت معجز سایه‌ی برگ چنار ما
ما و سراغ مطلب دیگر چه ممکن است	در چشم ما شکست ضعیفی غبار ما
نقش قدم ز خاک نشینان حیرت است	امید نیست واسطه‌ی انتظار ما
تمثال ما همان نفس واپسین بس است	آینه هر نفس ننمایی دچار ما
تمکین به ساز خنده مواسا نمی کند	از کبک می رمد چو صدا کوهسار ما
غیرت ز بس که حوصله سامان شرم بود	خمیازه هم قدح نکشید از خمار ما
رنگ بهار، خون شهید از حنا گذشت	این گل که کرد تحفه‌ی دست نگار ما
چون شمع قانع ایم به یک داغ از این چمن	گل بر هزار شاخ نبندد بهار ما
سر برداشتیم ز تسلیم عاجزی	زانو شکست آیینه‌ی اختیار ما
ای بی خودی بیا که زمانی ز خود رویم	جز ما دگر که نامه رساند به یار ما
گفتم به دل: زمانه چه دارد ز گیرودار	خندید و گفت: آنچه نیاید به کار ما

بی مدعا ستمکش حیرانی خودیم

بیدل به دوش کس نتوان بست بار ما

آخر ز فقر بر سر دنیا زدیم پا	خلقی به جاه تکیه زد و ما زدیم پا
فرقی نداشت عزت و خواری درین بساط	بیدار شد غنا به طمع تا زدیم پا
از اصل، دور ماند جهانی به ذوق فرع	ما هم یک آبگینه به خارا زدیم پا
عمری ست طعمه خوار هجوم ندامتیم	یارب چرا چو موج به دریا زدیم پا
زین مشیت پر که رهن آرام کس مباد	بر آشیان الفت عنقا زدیم پا
قدر شکست دل شناسی ستمکشی ست	ما بی خبر به ریزه مینا زدیم پا

طی شد به وهم عمر چه دنیا چه آخرت
 مژگان بسته سیر دو عالم خیال داشت
 شرم سجود او عرقی چند ساز کرد
 واماندگی چو موج گهر بی غنا نبود
 چون اشک شمع در قدم عجز داشتیم
 زین یک نفس تپش به کجاها زدیم پا
 از شوخی نگه به تماشا زدیم پا
 کز جبهه سودنی به ثریا زدیم پا
 بر عالمی ز آبله‌ی پا زدیم پا
 لغزیدنی که بر همه اعضا زدیم پا

بیدل ز بس سراسر این دشت کلفت است

جز گرد بر نخاست به هر جا زدیم پا

آسودگان گوشه‌ی دامان بوریا
 بی‌باک پا منه به ادب‌گاه اهل فقر
 بوی گل ادب ز دماغم نمی‌رود
 از عالم تسلی خاکسم اشاره‌ایست
 صد خامه بشکنی که به مشق ادب رسی
 بی‌خوابی که زحمت پهلوی کس مباد
 زین جاده انحراف ندارد فتادگی
 فقرم به پایداری نقش بنای عجز
 لب بسته‌ی حلاوت گنج قناعیم
 مخمل خریده‌اند ز دکان بوریا
 خوابیده است شیر نیستان بوریا
 غلتیده‌ام دو روز به دامان بوریا
 غافل نی‌ام ز چشمک پنهان بوریا
 خط‌هاست در کتاب دبستان بوریا
 برخاسته است از صف مژگان بوریا
 مسطر زده است صفحه‌ی میدان بوریا
 آخر زمین گرفت به دندان بوریا
 نی بی‌صداست در شکرستان بوریا

بیدل فریب نعمت دیگر که می‌خورد

مهمان راحتم به سر خوان بوریا

آن پری گویند شب خندید بر فریاد ما
 بس که در پرواز گرد جستجوها ریختیم
 جان‌کنی‌ها در قفای آرزو پر می‌فشاند
 از عدم ناجسته کر کرده‌ست گوش عالمی
 چشم باید بست و گلگشت حضور شرم کرد
 شمع سان عمریست احرام‌گذاری بسته‌ایم
 خجلت تصویر عنقا تا کجا باید کشید
 نقش پا در هیچ صورت پایه‌ی عزت ندید
 با همه کثرت شماری غیر وحدت باطلست
 هیچ‌کس بر شمع در آتش زدن رحمی نکرد
 ای فراموشی تو شاید داده باشی! یاد ما
 گشت زیر بال پنهان خانه‌ی صیاد ما
 با شرار تیشه رفت از بیستون فرهاد ما
 شور نشنیدن صدای بیضه‌ی فولاد ما
 غنچه می‌خندد بهار عالم ایجاد ما
 نیست در پهلو به غیر از پهلوی مازاد ما
 با صدف گم گشت رنگ خامه‌ی بهزاد ما
 سایه هم خشت هوس کم چید بر بنیاد ما
 یک یک آمد بر زبان از صد هزار اعداد ما
 از ازل بر حال ما می‌گرید استعداد ما

پاس اسرار محبت داشتن آسان نبود

گنج ویران کرد بیدل خانه‌ی آباد ما

۱

اگر نه مدّ بسم الله بودی تاج عنوانها
 نه تنها کعبه صحرائی است، دارد کعبه دل هم
 به فکر نیستی هرگز نمی افتند مغروران
 سرشوریده ای آورده ام از وادی مجنون
 حیات جاودان خواهی به صحرای قناعت رو
 گلستان سخن را تازه رو دارد لب خشکم
 نمی بینی زاستغنا به زیرپا ، نمی دانی
 کدامین نعمت الوان بود در خاک غیر از خون ۴۲

نگشتی تا قیامت نوخط شیرازه، دیوانها
 به گرد خویشتن از وسعت مشرب بیابانها
 اگرچه صورت مراض لادارد گریبانها
 تهی سازید از سنگ ملامت جیب و دامانها
 که دارد یاد هر موری در آن اوادی سلیمانها
 که جزم می رساند در سفال خشک، ریحانها؟
 که آخر می شود خار سردیوار، مژگانها
 ز خجالت بر نمی دارد فلک سرپوش این خوانها*

چنان از فکر صائب شورا افتاده است در عالم
 که مرغان این سخن دارند با هم در گلستانها^۲

۲

آنچنان کز رفتن گل، خار می ماند بجا
 آه افسوس و سرشک گرم و داغ حسرت است
 نیست غیر از رشته طول امل چون عنکبوت

از جوانی حسرت بسیار می ماند بجا
 آنچه از عمر سبک رفتار می ماند بجا
 آنچه از ما بر در و دیوار می ماند بجا

۱. آ، یا، ل: درین .۲. ل: در خاک و خون تنها، متن مطابق ك. ۳. ل اضافه دارد:
 بگرداند ورق مجنون ز دیوان رخ لیلی به وصف دلبر رعنا بیاریم چو عنوانها

در کف گلچین ز گلشن خار می ماند بجا
 خارخاری در دل از گلزار می ماند بجا
 پیش این سیلاب کی دیوار می ماند بجا؟
 نقش پا، کی زان سبکرفتار می ماند بجا؟
 وقت آن کس خوش کز او آثار می ماند بجا
 از شمار درهم و دینار می ماند بجا
 چون قلم از ما همین گفتار می ماند بجا
 بیشتر از مور اینجا مار می ماند بجا
 نیست هر جا صیقلی، زنگار می ماند بجا
 در دل عاشق کجا اسرار می ماند بجا؟

عیش شیرین را بود در چاشنی صد چشم شور
 برگ صائب بیشتر از بار می ماند بجا

۳

خواب را از دیده این افسانه می سازد جدا
 شمع را فانوس از پروانه می سازد جدا
 جان عاشق را که از جانانه می سازد جدا؟
 سنگ از بهر من دیوانه می سازد جدا
 در بن هر موی من بتخانه می سازد جدا
 طفل مشرب را که از دیوانه می سازد جدا؟
 آسیا کی دانه را از دانه می سازد جدا؟
 چون حباب از بحر کس خانه می سازد جدا
 کهربا کی گاه را از دانه می سازد جدا؟
 آن که از هم کعبه و بتخانه می سازد جدا
 تار زلفش را چو از هم شانه می سازد جدا
 رعه کی دست من از پیمانه می سازد جدا؟

نغمه آرام از من دیوانه می سازد جدا
 پرده شرم است مانع در میان ما و دوست
 موج از دامان دریا بر ندارد دست خویش
 هر کجا سنگین دلی در سنگلاخ دهر هست
 بود مسجد هر کف خاکم، ولی عشق این زمان
 بر ندارد چشم شوخ او سر از دنبال دل
 سنگ و گوهر هر دو یکسان است در میزان چرخ
 از هواجویی رساند خانه خود را به آب
 جذبه توفیق می خواهی، سبک کن خویش را
 ز اختلاف جام، غافل از می وحدت شده است
 می فتد در رشته جان چاک بیتابی مرا
 بر نمی دارد به لرزیدن ز گوهر دست، آب

زخم می باید که از هم نگسلد چون موج آب زرق ما را تیغ، بیدردانه می سازد جدا.
 کی شود همخانه صائب بامن صحرانشین؟
 وحشی کز سایه خود خانه می سازد جدا.

۴

جان روشن دل ز جسم مختصر باشد جدا
 از فشردن غوطه در دریای وحدت می زند
 رشته سازی است کز مضراب دور افتاده است
 خازن گنج گهر را دور باشی لازم است
 بی تکلف، مصحف بر طاق نسیان مانده ای است
 از دلیل عقل بر من کوه و صحرا تنگ شد
 چون نگین از نگین دان بر کنار افتاده ای است
 می کند بی اختیاری عاشقان را کامیاب
 از جهان سرد مهر امید خونگرمی خطاست
 از هم آوازان دوبالا می شود گلبانگ عیش
 دست کمتر می دهد جمعیت نیکان به هم
 سلك جمعیت بدان را نیز می باشد ز هم
 تا نگردد پخته، دل عضوی است از اعضای تن

معنی بیگانه صائب می کند وحشت زلفظ^۲

از تن خاکی، دل روشن گهر باشد جدا

۵

این کباب تر به خون دل شد از اخگر جدا
 بی گداز از سکه هیئات است گردد زر جدا
 با دهان خشک شد هر کس که از کوثر جدا
 زان لب میگون به تلخی می شود ساغر جدا
 من به چشم بسته می سازم ز یکدیگر جدا
 شد به دشواری دل از لعل لب دلبر جدا
 نقش هستی را به آسانی زدل نتوان زدود
 آگه است از حال زخم من جدا از تیغ او
 کار هر بی ظرف نبود دل ز جان برداشتن
 گر در آمیزد به گلها بوی آن گل پیرهن^۳

در گذر از قرب شاهان عمرا گر خواهی، که خضر
 بی سرشک تلخ، افتاد از نظر مژگان مرا
 چون نسوزد خواب در چشم، که شبهای فراق
 نیست چون صائب قراری نقش را بر روی آب
 چون خیال او نمی گردد ز چشم تر جدا؟

۶

خط نمی سازد مرا زان لعل جان پرور جدا
 سبزه خط لعل سیراب ترا بی آب کرد
 از دل خون گرم ماییکان کشیدن مشکل است
 می کند روزی بیگانه یاران را ز هم
 تا نسوزد آرزو در دل، نگرود سینه صاف
 زندگی را بی حلاوت می کند موی سفید
 چاره من مرهم کافوری صبح است و بس
 مهر زر هم از دل دنیا پرستان می رود
 بهره از آمیزش نیکان ندارد بد که هست
 بر نیارد کثرت مردم ز تنهایی مرا
 بعد عمری گری بر آرم سر زکنج آشیان
 گوی چوگان حوادث گردد از بی لنگری
 آتشی از شوق هر کس را که باشد زیر پا
 قطره در اندیشه دریا چو باشد، عین اوست
 حال دل دور از عقیق آتشین او می رس
 ریشه غم بر نیورد از دلم جام شراب
 سیقل از آینه صائب چون کند جوهر جدا؟

۷

با خودی هرگز نگرود دل ز درد و غم جدا
 نان جو خور، در بهشت جاودان پاینده باش
 هر که از خود شد جدا، شد از غم عالم جدا
 کز بهشت از خوردن گندم شده است آدم جدا

دیده شوری بود هر قطره شبنم جدا
 می شود سنگین چو عیسی گردد از مریم جدا
 کعبه نتوانست کردن تلخی از زمزم جدا
 نیست ممکن دل شود زان طرئه پر خم جدا
 می شود نقش نوی هر دم از این خاتم جدا
 کر کمان تیر سبکرو می شود یکدم جدا
 تا تو گاه و دانه خود را کنی از هم جدا
 مال را در زندگی از خویش کن کم کم جدا
 قالب بی جان شود چون گردد از همدم جدا*

نیک و بد را می کند صائب فلک هم امتیاز

گندم وجو را کند گر آسیا از هم جدا

۸

نیستند امّا به وقت گیرودار از هم جدا
 نیست در چشم تو مستی و خماری از هم جدا
 هر کجا بینم فلک سازد دو یار از هم جدا
 از نگاهی چشم شور روزگار از هم جدا
 گرچه باشد برگ برگ لاله زار از هم جدا
 می نماید گر به صورت زلف یار از هم جدا
 هست اگر جانهای روشن چون شرار از هم جدا
 ماه می سازد کتان را پودوتار از هم جدا
 در ته یک پیرهن، ما و نگار از هم جدا؟
 آب و روغن هست در یک جویبار از هم جدا

غافل از پشت و روی کار صائب، ورنه نیست

چون گل رعنا، خزان و نوبهار از هم جدا

تا ترا چون گل درین گلزار باشد خرده ای
 دور گشتن از سبک روحان بود بر دل گران
 در حریم وصل، اشک شور من شیرین نشد
 چون ز صد گرداب کشتی سالم آید بر کنار؟
 لذت خاصی است با هر بوسه لبهای او
 چون دو تا شد قد، وداع روح را آماده باش
 توسن عمر ترا کردند از آن صرصر خرام
 تا دم رفتن سبک از جا توانی خاستن
 نی که جان را تازه می سازد ز قرب همنفس

گرچه باشند آن دوزلف مشکبار از هم جدا
 مستی و مخموری از هم گرچه دور افتاده اند
 لرزد از بیم جدایی استخوانم بند بند
 نشأه و می را نماید با کمال اتحاد
 یک دل صد پاره آید عارفان را در نظر
 سر به یک جا می گذارد این دو راه مختلف
 متحد گردند با هم، چشم چون برهم نهند
 از دل روشن، علایق را شود پیوند سست
 چند باشیم از حجاب عشق و استغنائی حسن
 آشنایهای ظاهر، پرده بیگانگی است

۹

برگها را می کند باد خزان از هم جدا
تا به کی باشید ای بی غیرتان از هم جدا؟
می کند بی نسبتی در یکزمان از هم جدا
تا به هم پیوست، شد تیرو کمان از هم جدا
گرچه باشد برگ برگ گلستان از هم جدا
می شود نزدیک منزل کاروان از هم جدا
به که باشد خانه های دوستان از هم جدا
می کند این جمع را تیغ زبان از هم جدا
هست چون بیداری و خواب گران از هم جدا*
خون خود را می خورند این دوستان از هم جدا*
می کند بیگانگان را آسمان از هم جدا*

لفظ و معنی را به تیغ از یکدگر نتوان برید
کیست صائب تا کند جانان و جان از هم جدا؟

۱۰

موج را نتوان شمرد از بحر بی پایان جدا
گر شود سی پاره، از هم کی شود قرآن جدا
آشنایان را نمی سازد زهم هجران جدا
دانه را از گاه در خرمن کند دهقان جدا
می شود یارب سخن چون از لب جانان جدا؟
دست افسوسی است هر برگی درین بستان جدا
می کند هر قطره از دریای من طوفان جدا
نیست در زندان زلیخا از مه کنعان جدا
از تنور سرد می گردد به گرمی نان جدا
نیست از دامان دریا پنجه مرجان جدا

گرچه جان ما به ظاهر هست از جانان جدا
از جدایی، قطع پیوند خدایی مشکل است
می شود بیگانگان را دوری ظاهر حجاب
زود می باشد زهم جمعیت بی نسبتان
دل به دشواری توان برداشت از جان عزیز
تا تو ای سرو روان از باغ بیرون رفته ای
هست با هر ذره خاک من جنون کاملی
عشق هیاهات است در خلوت شود غافل ز حسن
می توان از عالم افسرده، دل برداشت زود
کم نگردد آنچه می آید به خون دل به دست

قانع از روزی به تلخ و شور شو صائب که ساخت
پسته را آمیزش قند از لب خندان جدا

۱۱

می خلد در دیده من هر نفس خاری جدا
وام خود خواهد زمن هر دم طلبکاری جدا
چرخ سنگین دل زمن هر دم کند یاری جدا
گر شود هر موی من آه شررباری جدا
هیچ بیماری نگردد از پرستاری جدا
ورنه دارد دامن گل هر سر خاری جدا
عشق دارد در دل هر ذره بازاری جدا
دارد از هر طوق قمری سرو زناری جدا
وای بر آن کس که گردد از شکرزاری جدا

می رسد هر دم مرا از چرخ آزاری جدا
از متاع عسارت بر خود دکانی چیده ام
چون گنهکاری که هر ساعت از و عضوی بترند
نیست ممکن جان پرافسوس من خالی شود
تا شدم بی عشق، می لرزم به جان خویشتن
دست من چون خار دیوارست از گل بی نصیب
نه همین خورشید سرگرم است از سودای او
حسن سرکش، کافر از جوش هواداران شود
قطع امید از حیات تلخ بر من مشکل است

تکیه بر پیوند جان و تن^۱ مکن صائب که چرخ
این چنین پیوندها کرده است بسیاری جدا

۱۲

مانع از گردش نگردد خار و خس گرداب را
از زمین تشنه بیرون شد نباشد آب را
روغنی حاجت نباشد گوهر شب تاب را
می گذارد پل در آتش نعل این سیلاب را
از کجی زور نهنگ آرد برون قلاب را
وقت زخمی خوش که بیرون می دهد خوناب را
مشرق دیگر بود خورشید عالم تاب را
با چراغ آن کس که جوید گوهر شب تاب را

نیست از زخم زبان پروا دل بیتاب را
تیغ را نتوان بر آوردن ز زخم ما به زور
جوهر ذاتی است مستغنی ز نور عسارت
قامت خم زندگی را می کند پادر رکاب
می کند فکر متین کج بحث را کوه زبان
لب ز حرف شکوه بستن تلخ دارد کام من
دل منه بر اختر دولت که در هر صبح دم
نقد خود را نسیه می سازد ز کوه دیدگی

سینه خود صائب از گرد کدورت پاک کن
صاف اگر با خویش خواهی سینه احباب را

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شعر چبُود؟ نوای مرغ خرد
شعر چبُود؟ مثال ملک ابد
می شود قدر مرغ از او روشن
که به گُلخن در است یا گلشن
می سراید زگلشن ملکوت
می کشد زان حریم قُوْت قُوْت^۱

بررسی و تحقیق در اقیانوس مَوّاج و ناپیدا کرانه شعر و ادب سرزمین ما ایران، و کنجکاو و دقّت هوشمندانه در پهنه‌ای به این وسعت و عظمت، کاری است بس گران که از دست هر کسی بر نیاید و هر نورسیده‌ای را یارای از عهده بر آمدن آن نباشد. کاری است کارستان و فراخور دانشی مردانی که عمری را در پهنه این چند هزار سال به جستجو نشسته باشند.

ابعاد این فرهنگ گسترده و عمیق از حکمت و فلسفه و عرفان و معارف پرمایه اسلامی و فرهنگ و تعالیم اخلاقی و اجتماعی و اساطیر و حماسه‌های میهنی و قومی - که ریشه در اعماق تاریخ چند هزار ساله دارد - و ظرایف و لطایف ذوق و نازک اندیشیها و تخیلات شاعرانه و روح انساندوستانه و والای این مردم جایگاه رفیعی دارد.

خزانه‌های لغت و فصاحت و گنجینه‌های خطّی و دست‌ناخورده و ناشناخته این سرزمین، که همه کتب‌خانه‌های عالم را زینت بخشیده به گونه‌ای است که جایی نیست که از ذخایر فکر و احساس این ملت هوشمند و با استعداد تهی بوده و از تجلیات روح و فکر ایرانیان مالا مال و انباشته نباشد.

تلفیق عرفان و معارف اسلامی با فرهنگ و تمدن کهن ایرانی و تاثیر فرهنگهای خاوری و باختری - از چین و هند گرفته تا بین‌النهرین و مصر و یونان و آسیای صغیر - آمیزه‌ای شگفت‌انگیز پدید آورده است که دنیای دانش و معرفت را تشنه‌خویش کرده و هر روز غواصان معانی، گوشه‌ای از این بحر بی‌پایان را به بررسی می‌پردازند و به کشف و دریافتهای تازه‌ای از جواهر گرانبار و لثالی آبداری که در قعر لطیفترین و ظریفترین میراث فرهنگی جهان نهفته است می‌رسند.

گاه ظرافتها یادآور نقاشان سبک مینیاتور و منبت‌کاران عصر صفوی است و گاه یادآور طبیعت با صلابت و بناهای کهن و استوار و با مهابت دوران باستانی، و گاه این ظرافتها و ریزه‌کاریهای رنگارنگ و اسرارآمیز و مضامین تازه و شگفت‌انگیز، همچون «قند پارسی» از اصفهان به هند می‌رود تا طوطیان قصر «تاج محل» را «شکر شکن» کند و مورد عنایت و توجه دربار شاه جهان و اخلاف شعر دوست وی قرار گیرد و آنچه ما پیش رو داریم از همان زمره است. در واقع از اواخر سلطنت شاه عباس که صائب تبریزی، اصفهان را به عزم هند ترک گفت، و پیش از او نظیری و قدسی و کلیم و دیگران به هند رفته و در آنجا مورد اکرام و بزرگداشت فراوان قرار گرفته بودند، دربار مغولی هند - تیموریان - یکی از مراجع بزرگ حمایت و ارج‌گذاری به شعر و ادب فارسی بوده است؛ «شاه جهان» که تکیه بر اورنگ «جهانگیر شاه» زده بود به تربیت اهل ذوق و هنر علاقه خاصی داشت و حتی اغلب برای شاعرانی از ایران که برایش شعری ارسال می‌داشتند صله و هدایای گرانبهایی می‌فرستاد.^۱ در کتابخانه او چندین هزار کتاب منتخب خوش خط پاکیزه بود «از اقسام فنون و اصناف علوم، عربی و فارسی و انگریزی».^۲

شاعران و سخنوران و هنرمندان و اندیشگرانی که در این مرز و بوم هر روز به لحاظ هجوم و تاخت و تاز بی‌امان و ایلغار و شبیخون هول‌انگیزی از بیرون مرزها و یا فتنه و آشوبی در همین راستا از درون سرزمین خود، و یا به خاطر اینکه اولیای دولت و حکومت را چندان علاقه‌مند به شعر نمی‌دیدند، و از سوی دیگر آوازه این شعر دوستیهای دربار هند را می‌شنیدند، ناگزیر از مهاجرت به شرق و غرب ایران بوده‌اند. هر چند این مهاجرتها در دورانهای عسرت و رنج، ملال‌انگیز و سخت دردناک می‌نماید لکن به حکمت خداوند که در مهاجرت همواره برکات

۱. دکتر عبدالحسین زرین کوب، باکاروان حله، ص ۲۶۳، به نقل از مرآة الخیال.

۲. همان مدرک و به نقل از شعر العجم، ج ۳، ص ۱۶۹.

خود را به خلق نوید داده است، هر روز موجبات گسترش فرهنگ و معارف ایران را تا فراسوی مرزها و کشورها فراهم می‌آورده و ایرانیان خلاقیت فرهنگی و هویت ملی خویش را در آن سوی سرزمین خود نمودار می‌ساخته‌اند، تا آنجا که مثلاً در شبه قاره هند به شاعرانی غیر ایرانی بر می‌خوریم که غالباً زبان مادری خود را رها کرده به زبان فارسی شعر می‌سرایند، از قبیل: امیر خسرو دهلوی، بیدل و... و تا همین اواخر شادروان اقبال لاهوری. و این ویژگی سرزمین هند تنها نیست. در آسیای صغیر و روم نیز آوازه این میراث‌های معنوی همچنان طنین انداز بوده است.^۱

باری یکی از این کاروانیان مهاجر کسی است که ما در جستجوی بازگو کردن بخشی از زوایای زندگی غم‌انگیز و درد آور او هستیم. حزین، مردی با اعتماد به نفس و مقاوم، کسی که تا آخرین لحظه حیات پرنشیب و فراز خویش از جستجوی علم در خود احساس خستگی نکرده است. چهره این شاعر دانشمند اواخر دوران صفوی و سرگذشت شگفت‌انگیز و کم‌نظیر او، سختی عزم و اراده و صبر و پایداری او، بسیار شگفت آور به نظر می‌رسد. سرگذشت مردی که در طی عمر هفتاد و هفت ساله خود همواره از شهری به شهری و از دیاری به دیاری دیگر در سفر بوده و در این سفرها هرگز از تعلیم، تعلم، تألیف و تصنیف غفلت نورزیده است و آثار خود را که در موضوعات گوناگون حکمت، عرفان، اخلاق، فقه، اصول، طب، نجوم، ریاضیات، رجال، حدیث، تفسیر و ادب است فراهم کرده و به یادگار گذاشته است. او در دورانی که اقبال سلطنت دوستان و پنجاه ساله صفوی رو به افول گذارده بود و سراسر کشور را فساد و تباهی فراگرفته و ترس و اضطراب و هول و هراس بر آن حکومت می‌کرد، پا به عرصه وجود نهاد و با چنین وضعی هر کس را که در جایی از این سرزمین پهناور سراغ می‌گرفت با حکمت و معرفت سروکاری داشت، و در هر جا چراغی از دانش سوسو می‌زد بدان سو می‌شتافت حتی با دانشمندانی غیرمسلمان به منظور به دست آوردن اطلاعات بیشتری از مذاهب آنان به بحث و تحقیق می‌پرداخت.

این شاعر نازک خیال و دانشمند چنانکه از شرح حالی که خودش نوشته است برمی‌آید، علیرغم قلب رؤوف و مهربانش، گاه ناچار شده که دست به تفنگ و شمشیر ببرد و با گرد آوردن گروهی از دوستداران حق و عدالت، با خودکامگان و بیدادگران به مصاف پردازد و از آنچه

^۱ به نقل یکی از دوستان، وزیر فرهنگ ترکیه که به ایران آمده بود با اینکه با زبان فارسی، درست قادر به گفتگو نبود لکن ابیاتی از حافظ و خیام را با لهجه شیرینی از حفظ می‌خواند و به آن استناد می‌کرد.

انسانیت و عدالت اقتضا می‌کرده دفاع کند.

عالم شاعر و حکیم عارف، مولانا محمد علی حزین لاهیجی که صیت شهرتش در مغرب زمین بیشتر است^۱ و آثارش هواداران فراوان دارد، سراینده‌ای است توانا و در فراگیری دانش خستگی ناپذیر و در عقیده خویش استوار، لیکن زندگی او بسیار غم‌انگیز و پر از ماجراست. او زندگی‌نامه خویش را که در واقع تاریخ مجسمی از زندگی مردم این مملکت در آن دوره است مختصراً تحریر کرده است.

بی‌گمان برای فهم درست شعر هر شاعری باید حوادثی را که در عصر زندگی وی روی داده است مورد بررسی قرار داد زیرا این عوامل در شناسایی او ضرورت دارد.

باری، حزین لاهیجی در زمانی می‌زیست که حکومت ۲۵۰ ساله صفوی عمرش به پایان آمده و هرج و مرج و آشوب سراسر ایران را فرا گرفته و اصفهان که در عهد پیشینیان سلطان حسین، گهواره علم و هنر و عاصمه شعر و ادب به شمار می‌رفت رونق پیشین را از دست داده به کانونی از آشفتگی و فساد مبدل شده بود. ستم شاه بی تدبیر و بی‌کفایت و فساد درباریان و عمال بی‌رحم حکومت، همه مردم را به ستوه آورده و جان و مال و ناموس و حریم انسانها در معرض تجاوز و تباهی قرار گرفته بود. دانشمندان و فیلسوفان و فقیهانی چون محقق داماد، میرفندرسکی، بهاء‌الدین محمد عاملی، صدرالدین شیرازی و علامه مجلسی، جایشان خالی مانده بود. دیگر زمزمه دلنواز شاعران بزرگ سبک اصفهانی به گوش نمی‌رسید در چنین هنگامه‌ای تازه دوران پختگی و کمال شاعر، «حزین لاهیجی» فرا رسیده بود که محمود افغان به عزم پایان دادن به واپسین رمق حکومت محتضر ایران اصفهان را در محاصره آورده و سلطان ناتوان صفوی کلید شهر فرمانروایی ایران را به دشمن مهاجم پیشکش کرد و سرانجام با دست کرم! تاج شاهی یکی از طولانیترین سلسله‌های حکومتی ایران را بر سر دشمن بی‌رحم گذاشت و صدها زن سیه‌روزگار حرمسرای خود را به سرنوشتی شوم و سیاه سپرد و فرزندان خود را تسلیم شمشیر دشمن کرد. چنان که رستم الحکما (محمد هاشم آصف) در رستم‌التواریخ نوشته است: «و از هزار نفر بیشتر اولاد و احفاد سلطان جمشید نشان را هلاک نمودند.»^۲

۱. مقدمه نسخه حزین، متعلق به واله داغستانی به قلم ممتاز حسن، کراچی ص ۵، به نقل از پرفسور براون.
 ۲. رستم‌التواریخ به تصحیح محمد مشیری ص ۱۶۳، البته گفته رستم الحکما را نمی‌توان صد در صد پذیرفت شاید این تعداد شامل درباریان و رجال وابسته به دربار صفوی نیز باشد.

حزین لاهیجی در این زمان شاهد و ناظر هرج و مرجها و ناامنیهای وطن خویش و محاصره و قحطی و سقوط حکومت صفوی و از دست دادن اهل و عزیزان خود در شهر اصفهان است و پس از مدتی نسبتاً کوتاه به قدرت رسیدن نادرقلی افشار و استبداد و خشونت دستگاه نادری روح شاعر را می‌آزارد. این عالم بلند اندیشه چنین مصائب و ناگواریهایی را نمی‌تواند برتابد از این رو ناچار می‌شود علیرغم عشق و علاقه‌ای که به وطن خویش دارد به رنج غربت و در به دری و ترک یار و دیار تن در دهد.

اینک بر اساس نوشته خود او به گزارشی کوتاه از زندگینامه‌اش بسنده می‌کنیم.^۱
نامش محمد معروف به علی و مشهور به محمد علی و نام پدرش ابوطالب است. به همین مناسبت سجع مهرش «علی بن ابی طالب» بود.^۲

او به شانزده واسطه به شیخ زاهد گیلانی عارف قرن ششم و مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی می‌رسد^۳ و ظاهراً به همین سبب کلمه زاهدی را در دنباله اسم خود به کار می‌برد.^۴
جدّ ششم او شهاب الدین علی از آستارا به لاهیجان مهاجرت می‌کند و برای همیشه در آن شهر سرسبز اقامت می‌گزیند. بیشتر اسلاف حزین از دانشمندان بزرگ روزگار خویش بوده‌اند. علم و تقوی و عرفان از موراثت خانوادگی شاعر است. پدر حزین که مردی متقی و عالم است در سنّ بیست سالگی به منظور کسب علم، زادگاه خویش را ترک گفته به سوی اصفهان هجرت می‌کند و سپس برای همیشه در آن شهر مقیم می‌شود و در همان جا همسر اختیار می‌کند. این عالم بزرگ و پرهیزگار چهار فرزند داشته است که از همه کوچکتر محمد علی حزین است. پدر شاعر در سنّ شصت و نه سالگی، به سال ۱۱۲۷ قمری، به رحمت ایزدی می‌پیوندد. بنابراین حزین پرورده دامن اصفهان است؛ سرزمینی که در روزگاری نه چندان دور از عهد حزین نغمه‌های دلنشین مولانا صائب گوش دلباختگان سخن فارسی را می‌نواخت، شهری که می‌توان آن را موزه هنرهای تاریخی ایران نامید.

۱ تاریخ احوال حزین لاهیجی، چاپ هندوستان، سال ۱۲۹۲ هـ.

۲ کتاب تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان لقب جمال الدین ابوالمعالی را درباره حزین ذکر کرده است. ص ۳۴۱.
در مجموعه خطی مجلس که به خط خود حزین است در دنباله بعضی از اشعار این عبارات به کار رفته است: نمقه العبد ابوالمعالی محمد المشتبه به علی الزاهدی - نمقه الفقیر محمد المدعو بعلی الزاهدی الجیلانی

۳ شیخ تاج الدین بن ابراهیم عارف معروف ایرانی و مراد شیخ صفی الدین اردبیلی در حدود ۶۱۵ فوت کرده است. (فرهنگ معین).
۴ نسخه دستنویس حزین متعلق به کتابخانه مجلس.

تولد و تحصیلات

حزین در روز دوشنبه ۲۷ ماه ربیع الثانی ۱۱۰۳ قمری در اصفهان دیده به جهان می‌گشاید. از سن چهار سالگی نزد ملاشاه محمد شیرازی با نام خدا تحصیل خویش را آغاز می‌کند. در مدت دو سال خواندن و نوشتن را می‌آموزد و در زمانی کوتاه صرف، نحو، فقه و منطق را فرا می‌گیرد. با اینکه پدر او را از گرایش به شعر باز می‌دارد، شوق فراوان او را نمی‌تواند از شعر باز بدارد. در هشت سالگی تجوید و قرائت کلام الله مجید را از استادی به نام ملک حسین قاری اصفهانی می‌آموزد و در نزد پدر دانشمند خویش، «شرح جامی بر کافیه»، «شرح نظام بر شافیه»، «تهذیب»، «شرح ایساغوجی»، «شرح شمسیه»، «شرح مطالع در منطق»، «شرح هدایه و حکمة العین»، با حواشی و مختصر «تلخیص مطول»، «مغنی»، «جعفریه»، «مختصر نافع»، «ارشاد» و «شرایع الاحکام» در فقه و «من لا یحضره الفقیه» در حدیث و «معالم الاصول» را می‌آموزد و از محضر شیخ خلیل الله طالقانی مدت سه سال تلمذ کرده و همان عارف بزرگوار تخلص «حزین» را برای شاعر برمی‌گزیند.

از محضر عالم عارف شیخ بهاء الدین گیلانی کتاب بزرگ امام محمد غزالی: «احیاء علوم الدین» و «رسائل در معرفت اسطرلاب و شرح چغمینی» را تلمذ می‌کند. «تهذیب الاحکام» شیخ طوسی را در محضر مجتهد زمان، آقاهادی مازندرانی می‌خواند و نیمه‌های شب که پدرش برای ادای نوافل برمی‌خیزد، حزین به استماع «تفسیر صافی» در نزد او زانو می‌زند!

در همین زمان حزین از اسب می‌افتد و استخوان دستش می‌شکند و خانه‌نشین می‌شود. در این مدت ساقی‌نامه‌ای در یک هزار بیت می‌سراید. همراه پدر برای دیدار خویشاوندان به لاهیجان سفر می‌کند و در منازل میان راه الهیات «شرح تجرید» خواجه نصیرالدین طوسی و «زبدۃ الاصول» شیخ بهایی را از پدر می‌آموزد!

در مدت یک سال اقامت در لاهیجان نیز رساله «خلاصۃ الحساب» شیخ بهایی را نزد عم دانشمندش فرا می‌گیرد. در بازگشت به اصفهان باز هم در منازل بین راه، رساله «تشریح افلاک» و مباحثی چند از علم هیأت را در نزد پدر تلمذ می‌کند. در اصفهان در محضر درس میرزا کمال الدین حسین فسوی «تفسیر بیضاوی» و «جامع الجوامع طبرسی» و «امور عامه شرح

تجربید»، و نزد حاج محمد طاهر اصفهانی به آموختن کتاب «استبصار» شیخ طوسی و «شرح لمعه» و ... می پردازد.

نزد شیخ عنایت الله گیلانی «منطق تجربید» و «کتاب نجات» شیخ الزئیس ابوعلی سینا را استماع می کند و همچنین کتاب «فصوص الحکم» محیی الدین عربی و «هیاکل النور» را نزد امیر سید حسن طالقانی می آموزد. از محضر طیب بزرگ، مسیحای مشهور «کلیات قانون در طب» ابوعلی سینا را فرا می گیرد و میرزا طاهر قاینی «رسائل هیأت» و «شرح تذکره» و «تحریر اقلیدس» و «تحریر مجسطی» و «قوانین ریاضی» را به او تعلیم می دهد. از دانشمندی مسیحی «انجیل» می آموزد و نزد عالمی کلیمی موسوم به شعیب به آموزش «تورات» می پردازد.

مدت دو ماه به بیماری سختی مبتلا می شود و پس از بهبودی، دیوان اشعار خویش را در حدود هفت تا هشت هزار بیت مشتمل بر قصیده و غزل و مثنوی و مخمّسات و رباعی تدوین و تنظیم می کند و این نخستین تحریر دیوان اوست.

حزین سفری به شیراز می کند و در محضر شاه محمد شیرازی، «اصول کافی» را فرامی گیرد. از آخوند مسیحای فسوی «طبیعیات شفاء و الهیات و شرح اشارات و حواشی» می آموزد و در محضر مولانا لطف الله شیرازی به آموختن حدیث می نشیند. سپس از شیراز به سوی بیضا می رود. حزین در آنجا «حاشیه بر امور عامه شرح تجربید» و «رساله غنا» و «رساله منطق» را تحریر می کند. با دانشمندی زردشتی آشنا می شود و درباره آیین زردشت به پژوهش می پردازد. از آنجا به اردکان یزد می آید و دوباره به شیراز باز می گردد. در شیراز مجموعه ای از نوادر و نقایس اشعار و آثار خود را به نام «مدت العمر» تدوین می کند که بالغ بر هفت هزار بیت است. متأسفانه در حوادث اصفهان، این اثر اخیر شاعر با کتابخانه وی به غارت می رود.

حزین به فسا و شولستان و جهرم سفر می کند و از آنجا به داراب می رود و در همانجا رساله «لوامع مشرقه» در تحقیق معنی واحد و وحدت و چند رساله دیگر در الهیات می نگارد. از آنجا به بندرعباس می رود. کشتی عازم مکه است، با همان کشتی به راه می افتد. به علت طوفان دریا رنجها می کشد، به سواحل عمان می رسد. حرامیان کشتی را غارت می کنند. پس از تحمل مشقتهای بسیار به مسقط می رسد. یک ماه توقف می کند. موسم حج می گذرد، ناچار باز می گردد. این بار به ییلاقهای فارس می رود، نامه پدرش می رسد. از راه یزد به اصفهان به دیدار پدر می شتابد و باز هم سرگرم تعلیم و تعلم و تألیف و تصنیف می شود. پدر و مادر او را به ازدواج

تشویق می‌کنند، اما او که عاشق علم و معرفت است، تجرّد را برای نیل به مقاصد علمی خود ترجیح می‌دهد.

در محضر عالمی بزرگ به نام مولانا محمد صادق اردستانی همّت به فراگیری حکمت نظری و عملی می‌گمارد و در همین ایام رساله‌ای موسوم به «توفیق» در توافق و سازش حکمت و شریعت و رساله‌ای در توجیه کلام قدمای حکیمان مجوس (زردشتی) در مبدأ عالم و حواشی بر شرح «حکمة الاشراق» سهروردی و حاشیه بر «الهیات شفای بوعلی» و «فرائد الفوائد» و حاشیه بر «شرح هیاکل التور» و رساله‌ای در مدارج حروف و فرسنامه و جز آن تحریر می‌کند و دو متن دیوان اشعار خود را که بالغ بر ده هزار بیت است تدوین می‌کند و همچنین «مثنوی تذکرة العاشقین» را در همان اصفهان انشا می‌کند که بالغ بر یک هزار بیت می‌شود.

در سال ۱۱۲۷ قمری پدر حزین و پس از دو سال مادرش چشم از جهان می‌پوشند، حزین سخت متأثر و متألّم است. دوباره عزم سفر شیراز می‌کند. در شیراز مدّتی افسرده حال است. بخش سوّم دیوان اشعار خود را گردآوری می‌کند.

در بازگشت به اصفهان دچار عسرت و تنگدستی در معیشت است، اما همّت بلند او بر این وضعیت فایق است. اصفهان در محاصره سخت افغنه است، کار بر مردم دشوار گردیده و هر روز گروه بسیاری می‌میرند. حزین می‌نویسد: «آن تعدادی از هنرمندان و مستعدان و افاضل و اکابر و اشراف در آن حادثه در گذشتند که حساب آن را خدا می‌داند و بر من در آن احوال روزگاری گذشت که عالم السرایر بدان آگاه است.»^۱

در اواخر ایام محاصره سخت بیمار می‌شود و دو برادر و جدّه و جمعی از اهل خانه و خویشان او می‌میرند. در اوّل محرّم سال ۱۱۳۵ قمری که پایان محاصره شهر است حزین با دو تن در لباس مبدّل روستایی از اصفهان به خوانسار و از آنجا به خرّم آباد می‌رود و از شدّت اندوه و هجوم حوادث قوای فکری خود را از دست داده و معلومات و محفوظاتش را از خاطر می‌برد و توان سخن گفتن ندارد و حدود یک سال به طول می‌انجامد تا رفته رفته حواس وی رو به اعتدال می‌نهد و دست به قلم برده شرحی وافی بر «فصّ ادریسی» از کتاب «فصوص الحکم» ابن عربی می‌نویسد.

۱. تاریخ احوال حزین، ص ۵۵، چاپ هند.

در این اوضاع و بازار آشفته خبر می‌رسد که رومیان به قصد تسخیر مرزهای غرب ایران لشکر کشیده‌اند. خراسان نیز از طرف سی هزار از افغانه ابدالی و طغیان ملک محمود خان والی نیمروز به صورت کانونی از فتنه و آشوب در آمده است. در همه جا قتل و غارت کالایی رایج است.

محمود افغان نیز دستور داده است ۳۹ نفر از شاهزادگان صفوی را به قتل برسانند. سلطان حسین را در اصفهان به قتل رسانده‌اند. مردم از بیم رومیان که قصد خرم‌آباد را دارند می‌خواهند شهر را ترک کنند. حزین مردم را به ماندن در شهر و مقابله با دشمن تشویق می‌کند. مردم می‌پذیرند و رومیان جسارت ترکتازی نمی‌کنند و به شهر وارد نمی‌شوند، لکن همدان را مورد تهاجم قرار می‌دهند، جنگی سخت در می‌گیرد و خلقی بسیار کشته می‌شوند.

حزین برای نجات جان بازماندگان کشتگان با هفتاد مرد مسلح به سوی همدان رهسپار می‌شود و در این کار تا حدی توفیق می‌یابد. کشته‌ها در بعضی از معابر تا سر دیوارها انباشته است. شاعر حساس این مناظر هولناک را با چشم خویش می‌بیند و با رنجی فراوان به سوی نهاوند حرکت می‌کند. می‌خواهد به عراق برود و در جوار مشاهد مقدسه زندگی کند. به خرم‌آباد می‌رود، آنجا را خالی از سکنه می‌یابد. به شوشتر و خوزستان می‌رود و از آنجا به دزفول و سپس به بصره می‌رود و عزم بغداد دارد با کشتی که عازم یمن است و با کاروانی که عزم حج دارند همسفر می‌شود. پس از چهل روز مصائب دریا به ساحل بلاد یمن می‌رسد. باز هم بیمار و رنجور شده، به محلی سردتر در اطراف یمن می‌رود. پس از مدتی بهبود می‌یابد اما متأسفانه این بار هم موقع حج گذشته است. بنابراین به صنعا و از آنجا به بصره و سپس حویزه و بعد از آن به خرم‌آباد متروک می‌رسد. برخی از رومیان با او آشنايند، به همراهی آنان به کرمانشاه می‌رود و رساله «مفترح القلوب» را در طب تألیف می‌کند.

خبر می‌رسد که رومیان، آذربایجان را گرفته‌اند. حزین به تویسرکان می‌رود. از آنجا عازم بغداد شده و به نجف اشرف می‌رسد. سه سال در نجف اشرف رحل اقامت می‌افکند و در جوار مرقد حضرت مولی علی علیه السلام قرآنی به خط خود می‌نویسد و در آن بقعه مبارکه به یادگار می‌گذارد. قبور امامان معصوم علیهم السلام را زیارت می‌کند و سپس به ایران باز می‌گردد.

این بار شهر تبریز را ویران می‌بیند. از آنجا به اردبیل و سپس به گیلان می‌آید. از خطه سر سبز و زیبای مازندران به گرگان و از آنجا به خراسان می‌آید و چند رساله از کتاب «رموز کشفیه»

را در مدّت اقامت خود در شهر مقدّس مشهد تصنیف می‌کند و چهارمین دیوان اشعار خود را در مشهد سامان می‌دهد و یک مثنوی بلند به تقلید از بوستان سعدی به رشته نظم می‌کشد و آن را «خرابات» می‌نامد که مشتمل بر هزار و دویست بیت می‌باشد. از مشهد به سوی تهران عزیمت می‌کند و در سبزواری تب مبتلا می‌شود و در دامغان بیماری شدّت می‌یابد. با سختی خود را به ساری می‌رساند و دو ماه در بستر می‌افتد. در ساری به خواهش طالبان علم، «اصول کافی» و «من لا یحضره الفقیه» و «الهیات شفا» و «شرح تجرید» را به تدریس می‌پردازد. در تابستان به تهران و از آنجا به اصفهان می‌رود. شهر را ویرانه می‌یابد و این درست هنگامی است که افغانه با دادن تلفاتی سنگین از ایران گریخته‌اند.

شش ماه در اصفهان به سر می‌برد و شاه جوان صفوی طهماسب را نصیحت‌های سودمند می‌کند اما ثمری نمی‌بخشد، از اصفهان به شیراز می‌رود. شیراز نیز ویران شده است. از شیراز به لار و از آنجا به بندر عباس می‌رود. باز هم بیماری گریبانگیرش می‌شود. پس از بهبودی عزم حجاز می‌کند.

حزین با درک فیض زیارت خانه خدا و قبور مقدّس اولیاء الله به منتها درجه آرزوی خود می‌رسد و به اشاره خوابی که دیده است رساله «امامت» را به رشته تحریر در می‌آورد. از حجاز به بندرعباس باز می‌گردد و این همزمان است با تغییر سلطنت و به قدرت رسیدن نادر شاه. حزین تعدّی و ستم حکام و ایادی حکومت را بر طبقات محروم و مظلوم جامعه نمی‌پسندد و از این رو به سوی اصفهان رهسپار می‌شود. در همه جا بر سر راه او مردمی دردمند و ستم کشیده فریاد برمی‌آورند و تظلم می‌آغازند. مرجع دادرسی ندارند و چون به لار می‌رود، اوضاع را مصیبت‌بارتر از پیش می‌بیند مأمورین حکومت با زور مخارج معیشت خود را از مردم فقیر می‌گیرند. شاعر حسّاس و حق طلب هیچ‌گاه رسالت خود را در حمایت از مظلومان از یاد نمی‌برد، هر چند در این بازار آشفته آنچه البته به جایی نرسد فریاد است!

عزم بندرعباس می‌کند و پس از تحمّل رنج‌های فراوان با کشتی به مسقط می‌رود، دو ماه با حالتی پریشان و بدنی آزوده توقّف می‌کند، به چندین بیماری دچار می‌شود و به کرمان باز می‌گردد. بیمار و ناتوان و از نظر روحی و روانی افسرده و شکسته حال است. پس از مدّتی از کرمان به بندرعباس باز می‌گردد و تا این زمان بیماری او شانزده ماه به طول انجامیده است. روزی شاهد صحنه‌ای ظالمانه از سوی عمّال بی ضابطه حکومت نسبت به دو نفر مظلوم

است. دیگر به کلی تحمل خود را از دست داده است. این شاعر دانشمند و انساندوست روزهای پر هول و هراس و اضطراب و پر از خطری را پشت سر گذاشته است. دل به جدایی از وطن خویش می‌سپرد و با کشتی به سوی سواحل هند مهاجرت می‌کند. سال ۱۱۴۶ قمری است و شاعر ما در این زمان ۴۳ سال از عمر خود را پشت سر نهاده است.

حزین، این نابغه هنرمند و شاعر توانا و حساس، دوران غربت و دوری از وطن خود را آن چنان توصیف می‌کند و با چنان واژه‌هایی جانسوز و غم‌انگیز بیان می‌کند که موبر اندام خواننده راست می‌شود. او اقامت خود را در غربی از عمر خود نمی‌شمرد، می‌گوید: «غم تنهایی و بی کسی تاکنون که سال ۱۱۵۴ قمری است همواره مونس من است و گویا آغاز رسیدن به سواحل این ملک انجام عمر و حیات بود.»^۱

از ساحل هند به دهلی می‌رود اما نمی‌تواند در دهلی زندگی کند. به «خدا آباد» می‌رود و در آنجا از شدت غم و اندوه، مدت هفت ماه غریب و تنها، بیمار شده در بستر می‌افتد. باز دوباره به سوی سند سفر می‌کند. یک ماه بیمار و ناتوان می‌شود و از آنجا به سوی ملتان راهی می‌شود. آرزوی بازگشت به وطن را دارد اما دیگر میسر نمی‌شود. دو سال در ملتان به سر می‌برد، در این مدت رساله «کنه المرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال» را می‌نویسد. بیماری وبا در ملتان بیداد می‌کند و مردم را دسته دسته به کام مرگ می‌کشد. حزین بیمار می‌شود و با همان حال خراب ملتان را به قصد لاهور ترک می‌گوید. پس از سه ماه اقامت در لاهور و نجات از بیماری به دهلی رهسپار می‌شود و امیدوار است که شاید بتواند از راه افغانستان کنونی به ایران باز گردد. بیماری دست از جان حزین بر نمی‌دارد، باز هم در لاهور به شدت بیمار و مدتی بستری می‌شود، به دلیل بیماری و محاصره شهرهای افغانستان به وسیله نادر شاه افشار، حزین احساس می‌کند که آرزوی دیدار وطن را باید با خود به گور ببرد. مأیوس و ناامید است و چون آمدن نادر را به هندوستان حدس می‌زند از لاهور به «سلطانپور» هجرت می‌کند. ناامنی راهها و شهرها در دیار غربت روح حساس شاعر را سخت می‌آزارد. نادر به نزدیک لاهور می‌رسد. حزین با جمعی مسلح به تفتنگ به جانب دهلی حرکت می‌کند. اما در این هنگام شکست هند و پیروزی نادر مسلم گردیده است.

شاعر بزرگ و عالم ادیب که سرنوشت، آوارگی و دربه دری را بر پیشانی او رقم زده و همواره با مصائبی سخت دست به گریبان است، از شهری به شهری آواره و سرگردان، غم جانکاهی او را می‌خواهد از پا در آورد و به راستی زندگی شگفت‌انگیز این شاعر، یکی از اسطوره‌های عظیم مقاومت بشری است و به نظر می‌رسد که اگر حزین پناهگاهی چون دامان عرفان و ایمانی راسخ نمی‌داشت، هرگز نمی‌توانست چنین حوادثی را تحمل و مدت هفتاد و هفت سال زندگی کند.

تا اینجا آنچه دربارهٔ حزین سخن گفتیم بر اساس نوشته‌های خود او بود. بنابر آنچه گذشت حزین علت مهاجرت خود را از وطن به سوی غربت چنین گفته است:

روزی بر چند کس از بیچارگان ستمی سخت رفت و مرا خاطر شوریده از ملاحظهٔ آن احوال بی‌تحمل شده دل از جای برفت و عزیمت بر آمدن از این ولایت کردم. کشتی در همان وقت روانهٔ ساحل بلاد سند بود. من هم عزم روانه شدن مصمم نمودم.^۱

لکن واله داغستانی دوست دیرین حزین سبب هجرت وی را چنین نوشته است:

در سنه ۱۱۴۳ (حزین) عزیمت حجاز نمود. به زیارت بیت الله مشرف شده، بعد از مراجعت به بلدهٔ لار تشریف آورده، بعد از یک، دو ماه اهل آن شهر به سرکردگی میرزا باقر کلانتر هجوم کرده و وقت طلوع صبح به خانهٔ ولی محمد خان شاملو متخلص به مسرور که در آن وقت از جانب قهرمان ایران^۲ (نادر) حاکم بود ریخته، خان مشارالیه را مقتول و از آنجا نزد شیخ (حزین) آمده اظهار عمل شنیع خود نموده و اقرار به مخالفت قهرمان ایران نموده لوای مخاصمت برافراشتند.

محمد خان که با چند هزار کس از طرف قهرمان ایران به محاصرهٔ جهرم که حاجی غنی بیک حاکم آنجا نیز بغی کرده بود مشغولی داشت به استماع این خبر متوجه لار گردید. حضرت شیخ (حزین) و کلانتر مذکور و مردم شهر به حراست حصار قدم فشردند و چون مردم قلعهٔ آن شهرها به این جماعت متفق نبودند کار به ایشان تنگ شده، پای ثباتشان لغزید. آخر الامر نصف شب از یک طرف شهر برآمده متفرق گردیدند. جمعی از آنها دستگیر و بعضی طعمهٔ شمشیر شده و برخی جان به سلامت بردند. لهذا تهمت قتل

۱ تذکره شرح احوال، ص ۱۱۵، چاپ هند.

۲. واله کلمهٔ «قهرمان ایران» را دربارهٔ نادرشاه به کار می‌برد: ریاض الشعرا.

ولی محمد خان و حدوث این فتنه برگردن شیخ افتاد. به هزار زحمت خود را به سواحل عمان رسانیده و از فرط مشقت تاب نیاورده باز به بنادر فارس مراجعت و از آنجا به کرمان آمده عازم اردبیل بود. کلانتر کرمان از ورود ایشان مطلع شده به سعایت شخصی از ملازمان ولی محمد خان که در آن شهر بود به محمد تقی خان مشهدی رضوی بیگلر بیگی آنجا عرضه کرده در صدد ایذا و اهانت شیخ برآمدند. چون راقم حروف در آن وقت به سبب فوت موسم سفر دریا که عازم هندوستان بودم و با بیگلر بیگی مذکور کمال خصوصیت و ربط بود کلانتر را از این معنی مانع آمده بیگلر بیگی را از اراده مزبور بازداشتیم و شیخ را تکلیف به مراجعت به بندرعباس نموده به اتفاق وارد بندر مزبور شدیم. میرزا اسماعیل مرحوم که حاکم بندر بود به نهایت مراتب مهمانداری به عمل آورده شیخ در نزد او ماند و راقم حروف رخت توکل بر سفینه اراده نموده دل به دریا انداخته وارد هندوستان گردیدم. بعد از ده یوم شیخ نیز پیدا شد. به وضوح پیوست که باز به سبب مقدمه‌ای توقف در بندر تعذر به هم رسانیده و عزیمت هندوستان نموده است.^۱

حزین که ماجرای فوق را بیان می‌کند می‌گوید:

من کلانتر را در این اقدام نا به جا سرزنش کردم و کسانی که از طرف حکومت گریخته در خانه من پناه گرفته بودند به سلامت از شهر خارج کردم.^۲

در شرح حال حزین به این نتیجه مسلم رسیدیم که او شاعری نیست که در گوشه‌ای دور از مسائل اجتماع سر به زانوی مراقبه بگذارد و در عالم تخیل فقط به وزن و قافیه بیندیشد و درد مردم را نادیده انگارد. او عارفی مردمی و گوینده‌ای در صحنه سیاست روزگار خویش و دارای هدف سیاسی و اجتماعی است. شخصیتی دارد که شاه صفوی از او خواهش می‌کند که در سفر همراهش باشد و او نمی‌پذیرد و نیز شاه را در امور سیاسی کشور هدایت و نصیحت می‌کند. از این رو نمی‌توان سخن واله داغستانی را بدون چون و چرا تکذیب کرد.

در اینکه حزین با حکومت نادر سخت مخالف است تردیدی نیست. به همین سبب پس از رسیدن نادر به نزدیک لاهور، شاعر اقامت خود را در آن سامان بر زبان خویش می‌بیند و به

۱ تذکره ریاض الشعراء، نسخه خطی، کتابخانه ملک، شماره ۵۳۰۱.

۲ شرح احوال حزین، ص ۱۰۶، چاپ هند.

سوی دهلی رهسپار می‌شود. چنانکه واله داغستانی نوشته است:

حضرت شیخ مدّتی در دهلی ماند و باز به لاهور مراجعت نمود. چند وقت هم در لاهور توقّف کرد که در این بین رایت قهرمان ایران، پرتو در هندوستان افکند و حضرت شیخ لابدّ به دهلی تشریف آورده در کلبه این ذرّه ناچیز مخفی ماند تا موکب اقبال شاهی از شاه جهان آباد مراجعت به ایران نمودند.^۱

حزین با اندوخته فراوانی از دانش و تجربه و هنر می‌توانست در شبه قاره هند زندگی آرامی داشته باشد اما شاعر دانشمند و رنج‌دیده نتوانست روحیه خود را با هند و مردم آن سرزمین سازش دهد. او بسیاری از امیران و شاعران و صاحبان زر و زور را هجو گفت و از هند با عناوین دیو لاج، ظلمت‌کده، هند جگر خوار نام برد و به همین سبب مخالفتی برای خود برانگیخت تا آنجا که ناچار شد دهلی را ترک گوید چنانکه دوست دیرین وی، واله داغستانی گفته است:

پادشاه و امرا و سایر ناس کمال محبت و مراعات نسبت به وی مرعی می‌دارند لیکن از آنجا که مروّت جبلّی و انصاف ذاتی حضرت شیخ است عموم اهل این دیار را از شاه و امرا و غیره هجوهای رکیک که لایق شأن شیخ نبود نمود. هر چند او را از این ادای زشت منع کردم فایده نبخشید و تا حال در کار است. لابدّ به پاس نمک پادشاه و حقّ صحبت امرا و آشنایان بی‌گناه گریبانگیر شده ترک آشنایی و ملاقات آن بزرگوار نموده این دیده را ندیده انگاشتم. آفرین به خلق کریم و کرم عمیم این بزرگان که با کمال قدرت در صدد انتقام برنیامده بیشتر از پیشتر در رعایت احوالش خود را معاف نمی‌دارند و این معنی زیاد موجب خجلت عقلای ایران که در این دیار به بلای غربت گرفتارند می‌شود.^۲

سایر تذکره‌نویسان دیار هند نیز این گله را از حزین دارند و باز هم بسیاری از آنان در ضمن اظهار رنجیدگی از این ماجرا منکر فضل و سخن‌والای او نبوده و شعرش را ستوده‌اند. بعضی از متأخّرين به توجیه این عمل پرداخته و در صدد بر آمده‌اند که وی را معذور بدانند. ممتاز حسن می‌گوید:

او (حزین) مدّتی مبتلا به امراض بوده و متحمّل ناهمواریها و سختیهای متنوعی بود ... موقعی که وارد خاک هند گردید به اصطلاح امروز یک مریض روحی به تمام معنی بود.

۱ ریاض الشعراء، نسخه خطی کتابخانه ملک.

۲ تذکره ریاض الشعراء، نسخه خطی کتابخانه ملک و نیز تذکره هف آسمان به نقل از همان ریاض الشعراء، ص ۱۶۳

بنابراین کمترین ناراحتی در وی عکس‌العمل شدیدی را ایجاد می‌کرد و کوچکترین واقعه‌ای که مخالف طبع بود به چشم مریض او خیلی بزرگ می‌آمد.^۱ می‌پذیریم که عوامل یاد شده در روح انسان اثر می‌گذارد. لیکن از گفته ممتاز حسن رایحه خشم استشمام می‌شود. عارفی وارسته و عالمی مقاوم چون حزین لاهیجی را نمی‌توان یک بیمار روحی معرفی کرد. حزین در میان شاعران همزمان خود مخالفان و موافقانی داشته است که نظر بعضی از آنان را به طور مختصر بیان و سپس در این مورد به داوری می‌نشینیم:

۱. سراج الدین علیخان آرزو شاعر و نویسنده معاصر حزین که به اعتقاد نگارنده از بهترین نقّادان شعر، در زبان فارسی است. این شاعر نقّاد تعدادی از اشعار حزین را نقد کرده و عیوب آن را بیان داشته و بر آن اشتباه گرفته است و آن را به صورت رساله‌ای به نام «تنبیه الغافلین» پرداخته است.^۲ گرچه بسیاری از انتقادهای او درست است لکن مواردی نیز هست که قابل قبول نیست و جای دفاع از حزین باقی است.^۳ واله قسمت بسیاری از این رساله را در ریاض الشعرا آورده است.

۲. مخالف دیگر حزین میر محمد عظیم ثبات خلف میر محمد افضل متخلص به ثابت است که بانصد بیت از دیوان حزین را آورده و گفته است حزین این مضامین را از دیگران گرفته است و در برابر ابیات این شاعر بیتهای هم مضمون را از دیگران نوشته است. علت اقدام ثبات به این کار آن بود که شخصی شعری از میر محمد افضل ثابت را به مناسبتی برای حزین فرستاد. حزین در جواب نوشت: «قطع نظر از بی‌رتبگی این بیت مضمونش از فلان شاعر است که میر افضل دزدیده است.»^۴

کار میر محمد عظیم نیز خالی از غرض نیست و جای سخن در آن بسیار است گرچه بعضی از آن ایرادها درست است لکن در بسیاری از موارد مضامین مشترکی هستند که در شعر هر شاعری می‌توان نظیر آن را دید.

۱. مقدمه نسخه حزین چاپ عکسی از دیوان متعلق به واله داغستانی. ص ۷.

۲. ریاض الشعرا و نیز تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان صفحه ۳۴۵ نگارش دکتر سید علیرضا نقوی.

۳. مثلاً آرزو بیت: ای منکر حقیقت برجان خود ببخشای تیغ برهنه باشد جسم فگار درویش را نقل کرده و «جسم» را به اشتباه «چشم» خوانده آنگاه می‌گوید: تیغ برهنه را به چشم چه نسبت؟! ریاض الشعرا، نسخه خطی ملک.

۴. ریاض الشعرا، نسخه خطی ملک.

۳. از احمد سندیلوی مؤلف «مخزن الغرائب» نقل شده است که:

حضرت شیخ (حزین) به سبب ترفع و علو شان به اکثر مردم بی‌اعتنایی می‌کرد و وقتی نمی‌نهاد از این سبب گرمی بازارش سرد گشته. دگر (اینکه) درباره بعضی اعزّه و شعرای پایتخت حرف ناملایم زد و اکثر را هجو کرد این مردم در پی انتقام شدند. و مردم کشمیر را هجوهای رکیک کرده. این قوم هم به شیخ در افتادند و ملامت و غیره را بر آن داشتند که هجاء شیخ را بگویند. اینها هم زنجی زده به ریش خود خندیدند چرا که در جنب کلام شیخ کلام اینها معلوم. پس گویا هجو خود کردند.^۱

۴. دیگر از تذکره‌نویسان هم عصر حزین لطف علی بیگ آذر صاحب آتشکده است که به لحنی تحقیرآمیز از حزین نام می‌برد.

آذر بیگدلی کسی است که به طور کلی با سبک اصفهانی و همه استادان این سبک مخالف است و درباره آنان خصمانه داوری کرده است حتی درباره بزرگی چون صائب تبریزی که از شگفتیهای ادب فارسی در تاریخ ایران است جانب انصاف را مراعات نکرده است. در همان روزگار که گروهی به مخالفت حزین برخاستند تعداد طرفداران حزین کم نبودند چنانکه در تاریخ تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان آمده است:

کسانی چون تیک چند «میرزا قتیل» و «آزاد» و وارسته «سیالکوتی» و غیرهم به دفاع وی برخاسته و بعضی رساله‌هایی در پاسخ اعتراضات آرزو و معترضین دیگر نوشتند.^۲ سراج‌الدین علیخان آرزو در مجمع النفایس گوید اکثر تربیت‌طلبان و کاسه‌لیسان اعتقاد بیش از پیش در خدمت این عزیز دارند و می‌گویند شیخ فاضل است و صاحب تصانیف لکن هیچ تصنیفی از علم حکمت و کلام به نظر نیامده بعد از مطالعه احوال مصنفات معلوم خواهد شد.^۳

با توجه به آنچه تاکنون گذشت و شرح تألیفات و تصنیفات مولانا یاد شد قضاوت آرزو درباره وی معلوم و چنانکه مولانا عارف بلخی گفته است:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد

۱. تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان نگارش دکتر سید علیرضا نقوی، ص ۳۶۱.

۲. تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۳۳۵.

۳. همان مدرک، ص ۳۵۸.

بنا بر آنچه گذشت واله داغستانی نزدیکترین دوست حزین بود، لکن از نوشته خود واله و نقل مطالب مخالفان و انتقاد از هجویات حزین بر می آید که این دوستی دوام خود را از دست داده است. در عین حال که حزین را نکوهش می کند باز هم بر این اعتقاد است که:

حضرت شیخ در بعضی علوم مهارت دارد و خطوط را شیرین می نویسد. در حسن تقریر و صفای تحریر یگانه عصر و در سخنوری فسانه دهر است. الحق امروز سخندانی مثل او در روی زمین وجود ندارد. پایه سخن را به جایی رسانیده که شهباز اندیشه در تصور رفعتش پر می ریزد... بیان واقع آن است که شیخ در این جزء زمان سر آمد سخنوران عالم است.^۱
 عبدالحکیم حاکم گوید: «(او) در هندوستان و ایران اشتهار تمام دارد. در این عصر همچو اویی نیست.»^۲

در تذکره نتایج الافکار چنین آمده است:

در مراتب شعری شاعری گرانمایه و ناظم بلند پایه بوده، از طبع سلیم و فکر مستقیم گوی سبقت از معاصرین ربوده، اشعار آبدارش تشنگان بوادی سخن را به زلال خوشگوار معانی سیراب کرده و کلام بانظامش شایقان این فن را به فصاحت و بلاغت در نظم پردازی رهنمون گردیده، نظم بی نظیرش از تکلف مبرّا و ابیات دلپذیرش از تصنع معرّاء، الحق داد سخنوری داده.^۳

میر عبداللطیف شوشتری چنین نوشته است:

از خورشید جهانتاب فضایل او ذره ای باز نتوان نمود و در وادی منقبتش مرحله ای نتوان پیمود... طبع مهر آسایش در ذره پروری مستعدان، خورشید اشتهار و مس قدر جرگه مستفیدان و سخنوران از اکسیر تربیتش طلای دست افشار بود. سنین و ایام و شهر و اعوام منقضی شده که چون او فاضلی سخنگو به عرصه وجود نیامده و کلام وحی نظامش در فصاحت و بلاغت و متانت و حلاوت، عربیاً ام فارسیاً، نظماً و نثراً به منتهی المرام واقصی المقام ارتقا نموده. چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی متضمن سی هزار بیت غزاکه هر یک از آن کتب اربعه بحرست لبالب از لثالی ثمین و گلزاری است پر

۱. ریاض الشعرا، واله داغستانی.

۲. تذکره مردم دیده از عبدالحکیم حاکم، ص ۶۶ چاپ پنجاب.

۳. تذکره نتایج الافکار تألیف محمد قدرت الله گوپاموی چاپ هند ص ۱۹۸ - ۱۹۹.

از گلهای رنگین... و الحق عبارات معجز آیاتش به درجهٔ اعلا و ذروهٔ قصوی رسیده و نی کلک طوبا مثالش نیل خجالت بر چهرهٔ اکثری از بلغا کشیده است.^۱

این بود مختصری از گفتار مخالفان و هواداران مولانا حزین که به منظور پرهیز از طول سخن به همین مقدار بسنده شد.

نظر نگارنده

تردیدی نیست که مولانا حزین بزرگترین سخنور روزگار خویش در دورهٔ بازگشت ادبی است. او پیرو سبک اصفهانی (هندی) و از بزرگان این مکتب در عهد انقراض دولت صفوی است. بسیاری از غزلیات این شاعر در کمال فصاحت و بلاغت و از نظر شور و حال و دقت مضمون و رقت لفظ در شمار آثار بزرگترین گویندگان نامی این سبک به شمار است. او ظرافتهای مولانا صائب و کلیم و... را با سوز و گداز عارفانهٔ مولانا جلال الدین عارف رومی در هم آمیخته و به کلام خویش جلوه‌ای تازه بخشیده است. او بیش از سایر شاعران این مکتب به سوی عرفان گرایش دارد.

درست است که نشیب و فراز در سخن وی فراوان است و شعر سست در آثارش کم نیست لکن باید پذیرفت که این نقیصه در آثار همهٔ شاعران بزرگ کم و بیش وجود دارد. به گفتهٔ غنی کشمیری: گر سخن اعجاز باشد بی بلند و پست نیست در ید بیضا همه انگشتهای یکدست نیست به نظر نگارنده اشعاری را که حزین در حال شور و جذبه و از خود رفتگی سروده است، توجهی به آراستن صورت ظاهر آنها نداشته و شعله‌های درونی خود را در قالب نظم ریخته است و این همان حالتی است که عارف رومی گوید:

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

و در آنجا که به آرایش صوری شعر می‌پردازد سخن را به حد کمال می‌رساند. بسیاری از این دست غزلهای حزین از شاهکارهای جاوید ادب فارسی است.

راستی از شاعری که با همهٔ گرفتاری و در به دری و صرف عمر در کارهای تعلیم و تعلم پنجاه هزار بیت فراهم آید نباید انتظار داشت که همه از یک دست باشد. او خودش این تعداد را

۱. تحفة العالم، از میر عبداللطیف خان شوشتی به اهتمام محمد موحد، ص ۴۱۳-۴۱۸ تهران.

مشخص کرده است:

بعد پنجه هزار شعر گزین
 که در آمد به دفتر تدوین^۱
 آری از میان پنجاه هزار بیت او می توان صدها غزل و چندین صد بیت عالی ارائه داد.

هَمَّت و استقامت

با آنکه زندگی پر ماجرای شاعر و درگیریهای او در همهٔ عمر، هر انسانی را به فریاد و شکوه وامی دارد و بر سخنش رنگ اندوه و شکایت می زند می بینیم که حزین همواره از عشق و شوریدگی و شیدایی سخن می گوید و بیش از هر شاعری حدیث عشق می سراید. همین زمزمهٔ عشق است که شعر حزین را از سایر شاعران پیرو این سبک ممتاز می کند و چنانکه مولانا صائب گفته است:

چون لاله صاف و دُرد جهان دورنگ را
 در یک پیاله کرده و بر سر کشیده ایم
 و به گفته میرزا محمد جان قدسی:
 بار دل عارف نشود جلوهٔ دهر
 آیینه ز عکس کوه سنگین نشود
 بر همهٔ ناملایمات پیروز می شود و دامن والای عشق را از دست نمی دهد.
 حزین دارای همتی عالی و روحی متعالی است. دنیا به چشم همت او حقیر می آید. او بارها در شعر از این ویژگی خویش یاد کرده است که چند بیت زیر نمونهٔ آن است:

بر همت من منت یک حبهٔ دونان
 از کوه بود بر کمر مورگران تر

ز درویشی بقا دارد، دل روشن ضمیر من
 زدم دامن مژگان بر غبار تیرهٔ دنیا
 زند پهلوی به آب زندگی، موج حصیر من
 سیاه از سرمهٔ خواهش نگردد چشم سیر من

* * *

نگشت آلودهٔ پستی همت، دامن پاکم
 از این عالم چو خورشید بلند اختر برون رفتم

* * *

۱ نسخهٔ خطی حزین شماره ۹۷۱. شاعر، مثنوی به تقلید از حدیقهٔ سنایی سروده و در آن سن خود را هفتاد سال و تعداد ابیات خود را پنجاه هزار گفته است.

پشتم چو تیغ خم شد، از بار جوهر خویش جز پیش خود نیارم، هرگز فرو سر خویش از این دست ایات در دیوان حزین فراوان است. آنچه او می‌گوید در زندگی زاهدانه‌اش به اثبات رسیده است. او می‌توانست همانند دیگران از حرمت و شهرت و موقعیت خود به جاه و مال و رفاه و آسایش بیشتری دست یابد لکن او عالم بی‌نیازی را انتخاب کرد. غلامحسین خان مؤلف سیر المتأخرین می‌نویسد:

محمد شاه به وساطت عمده‌الملک و دیگر مقرّبان دولت خواه مکرم، پیغام داد مسئلت نمود که (حزین) متعهد امضای امور وزارت گشته رونق افزای سلطنت او شود اما چون سر فرود آوردن به دنیا ننگ و عار آن نقاوهٔ اخیار بود راضی نشد.^۱

و همچنین دعوت شاه صفوی را نیز برای اینکه با وی همسفر شود رد کرد. او دارای روحی حسّاس و قلبی مهربان، لکن جسور بود. به شعر خود بسیار اعتقاد داشت و سخن خویش را همواره می‌ستود آنچه از نظر اخلاقی بر حزین خرده گرفته‌اند ناسازگاری و شاید کم‌اعتنایی به دیگران بوده است. بعضی نیز دربارهٔ حسن خلق او نوشته‌اند: بسیار خوش برخورد و خلیق و مهربان بوده است. خوشگو درباره‌اش گفته است: چون به سعادت حضور رسید فرشته‌ای دید به آب و گل رحمت سرشته^۲ و

به هر حال در اینکه حزین روحی حسّاس و زود رنج داشته است شکی نیست. حوادث تلخ زندگی این تأثیر را در حزین به جای گذاشته بوده است. او دربارهٔ خلق و خوی خویش در غزلی چنین گفته است.

در موج خیز دهر ز طوفان حادثات	چینی ندیده‌ایم در ابروی خویشتن
این جرعه‌های زهر که پیمود روزگار	شیرین نمودم از شکر خوی خویشتن

حافظهٔ نیرومند حزین

روشن است که حوادث ناگوار و سختیها در اندیشه و فکر و ذهن انسانها اثر منفی می‌گذارد. با اینکه عمر حزین با دشواری و در به دری و گرفتاری سپری شد و در تلخترین شرایط زندگی بسر

۱. تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان به نقل از سیر المتأخرین، ص ۳۵۳.

۲. همان مدرک، ص ۳۶۱.

برد باز هم از حافظه نیرومند و هوشی سرشار، حتی تا پایان عمر برخوردار بود. او در مقدمه نسخه دستنویس خویش که در حدود دو هزار و پانصد و هفتاد بیت است نوشته است: «به خواهش دوستی عزیز و سخن‌شناس این مجموعه را نوشتم و با آنکه آثارم در دسترس نبود در این اواخر عمر، با ضعف دماغ با استفاده از حافظه آن را نوشتم.»

و نیز در تألیف تذکره خود که در آن بیش از صد شاعر و اشعار منتخبشان را آورده از حافظه کمک گرفته است. تاریخ خویش را هم به تصریح خود در مدت دو سه شب به رشته تحریر در آورده است.

حزین و سخن‌شناسی

تذکره حزین که شامل شرح حال مختصر و نمونه‌هایی از آثار بیش از یکصد شاعر است حسن انتخاب و شناخت ادبی این شاعر دانشمند را نشان می‌دهد. ابیاتی را که در این تذکره انتخاب کرده است نموداری از ذوق سلیم و حسن فهم اوست. و همچنانکه در تذکره‌ها نقل شده بسیاری از شاعران عهد وی اشعارشان را به نظر حزین می‌رساندند و از او نظر اصلاحی می‌خواستند. کمتر تذکره‌ای می‌توان دید که در انتخاب ابیات خوب چنین دقت و حسن سلیقه‌ای در آن بکار رفته باشد.

اعتقاد و مذهب حزین

با مختصر مروری در آثار حزین تشیع وی مسلم و بدیهی و هر بحث در این مورد زاید و بیهوده است. او عالمی پرهیزگار و متقی و پیرو مکتب اهل بیت و نسبت به خاندان پاک پیامبر بسیار دل‌باخته است. وی عارفی دوازده امامی و معرض از مشتهیات نفسانی، شب زنده‌دار و به اعتقاد بعضی از معاصرانش دارای کرامت است.^۱

مدایح و مراثی اهل بیت در آثار حزین نشانه کمال اخلاص او به اولیای الهی است. اگر پرهیز از بدرآزا کشیدن سخن نبود گفتار بسیاری را درباره شخصیت ادبی و اعتقادی حزین به نقل از

۱ تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۳۶۲.

تذکره‌نویسان می‌نوشتیم. در اینجا با قسمتی از نوشته‌ی شیخ احمد علی سندیلوی مؤلف مخزن الغرایب سخن را به پایان می‌رسانیم:

اهل بنارس چه از فرقه‌ی هندو و چه مسلمان خاک پایش را به جای سرمه [در چشم] می‌کشیدند و از دور و نزدیک جهت زیارت شیخ می‌رفتند و به آن مباحثات می‌کردند... حضرت شیخ اکثر بزرگان را دریافته و از نفایس قدسیه‌ی آنها فایده و میمنت حاصل نموده بود الخ.^۱

نثر حزین

در زمان حیات شاعر دو نوع نثر مرسوم بوده است یکی نثر پیچیده و بسیار تصنعی و دیگر نثر ساده و روان که حزین مقدمه‌ی تذکره‌ی خود را به همان نثر تصنعی و تاریخ احوال خود را به نثری بسیار روان و شیوا نوشته است.

شادروان ملک الشعراى بهار نثر حزین را از حیث سلاست و پختگی ستوده است.^۲ ما ضمن همین مقدمه قسمتهایی از نثر او را به مناسبت‌های مختلف آورده‌ایم.

اندیشه‌های فلسفی و عرفانی حزین

در مجموع آثار این گوینده‌ی دانشمند اندیشه‌های فلسفی و عرفانی او متجلی است و چنین پیداست که وی به فلسفه‌ی اشراق و عرفان علمی و عملی بیش از سایر مکتب‌های فلسفی توجه دارد. ابیات زیر نمونه‌ای از این دست اشعار اوست:

نباشد ناچه‌ای جز شوق، مجنون الهی را به دریا می‌رساند جذبه‌ی سیلاب، ماهی را

* * *

در دیده و دل، از دل و از دیده جدایی بی‌جایی و چون می‌نگرم در همه جایی

عشق تو بانگ زد به زمین و زمان همه جستیم از این خروش، ز خواب‌گران همه

۲. سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۳۱۰.

۱. تذکره‌ی نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۳۶۱.

از قول «کن» به ساغر دل باده ریختی
کثرت حجاب دیده عارف نمی شود
ای عالم از شراب لبث کامران همه
دارند بوی یوسف ما، کاروان همه

دیدی چها کرد، غم با دل من؟
نور جمالت، شمع تجلی
کرده ست جانان، در جان تجلی
رسوا دل من، شیدا دل من
تن کوه طور و موسی دل من
در قطره دارد دریا دل من

*

دل گواه است که در پرده دل آرای هست
هستی قطره دلیل است که دریایی هست

* * *

خود بودم آنچه می طلبیدم به جستجو
مثنوی او که به اقتفای حدیقه سنایی است فلسفه و عرفان محض است و لذا نیازی به طول
سخن در این مورد نیست.

حزین و شاعران پیش از او

این شاعر پرکار در آثار سراینندگان پیش از خود مطالعات وسیعی داشته است و به همین سبب گاهی در مضامین او و دیگران از پیشینیان مشابهتهای مضمونی به چشم می خورد و همین موجب بهانه آرزو و دیگران از مخالفین وی گردیده و جنجال برانگیختند. حزین غیر از مولانا جلال الدین و حافظ و سنایی بیش از هر شاعری به صائب توجه داشته است بدون اینکه نامی از این نابغه عهد صفوی برده باشد، اینک به چند نمونه از این گونه ابیات می پردازیم:

وفاخار ره است ارنه برای آشیان ما
به استغنا چنین مگذر ز من ای برق سنگین دل
حرفی ست این که خضر به آب بقا رسید
یک دل نشد ز چرخ سیه کاسه کامیاب
به هر گلشن که باشد، مشت خاری می شود پیدا^۱
مرا در آشیان هم، مشت خاری می شود پیدا^۲
زین چرخ دل سیه، دم آبی ندید کس^۳
زین جام سرنگون دم آبی ندید کس^۴

۱. صائب.

۲. حزین.

۳. صائب.

۴. حزین.

دل پیش تو مشکل سر ما داشته باشد
 با مهر تو شبم صفت از خویش بریدیم

ما را چه کند آنکه تو را داشته باشد؟^۱
 خود را چه کند آنکه تو را داشته باشد؟^۲

او کز نازکدلی از نکهت گل روی می تابی
 سخن از من کشیدی شعله ور کردی جهانی را

چه لازم بر سر حرف آوری آتش زبانی را^۳
 چرا انگشت بر لب می زنی آتش بیانی را^۴
 بین سرو تو بی رحم است یا سرو من ای قمری^۵
 که برگردن نداری بار طوق آهن ای قمری^۶
 الهی آن گل آتش طبیعت خو بگرداند^۷
 که کافر می شود، از قبله هر کس رو بگرداند^۸
 دلم از هیچ می رنجد دل یار است پنداری^۹
 به شیون هر رگ مویم رگ تار است پنداری^{۱۰}
 هرچه افشردۀ دل نیست حرام است اینجا^{۱۱}
 هر قطره که از دل نتراوید حرام است^{۱۲}
 فزود غفلت من از سفید مویی ها^{۱۳}
 موی سفید در رگ این طفل شیر شد^{۱۴}
 چه افتاده ست یوسف از چه کنعان برون آید^{۱۵}
 نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آید^{۱۶}
 که چون مه در تنزل دیده ام صاحب کلاهی را^{۱۷}
 سر ژولیده ام برد از میان صاحب کلاهی را^{۱۸}

به منظور پرهیز از طول سخن به همین مقدار بسنده شد وگرنه حکایت همچنان باقی است.

- | | | |
|---------------|----------------------|-------------------|
| ۱ صائب. | ۲ حزین. | ۳ صائب. |
| ۴ حزین. | ۵ میر معصوم کاشی. | ۶ حزین. |
| ۷ مشرفی طوسی. | ۸ حزین. | ۹ نظیری نیشابوری. |
| ۱۰ حزین. | ۱۱ حکیم شفاپی. | ۱۲ حزین. |
| ۱۳ صائب. | ۱۴ حزین. | ۱۵ صائب. |
| ۱۶ حزین. | ۱۷ میرزا قطب کشمیری. | ۱۸ حزین. |

خلاصه‌ای از اوضاع هند در زمان اقامت حزین

گرچه کشور پهناور هند از دورترین روزگاران همواره در معرض تهاجم کشورهای بیگانه قرار داشته است، تنها دوران آرامش نسبی در آن سرزمین همان دوران سلطنت گورکانیان بوده تا دورهٔ هجوم نادرشاه و کشتار بی‌امان او و ابقای محمدشاه و بازگشت خود به ایران.

نادر هنگام بازگشت مردم هند را به فرمانبرداری محمدشاه سفارش کرد و همگان را به این امر اکیداً فرا خواند. قدرتمندان محلی تا مدتی از بیم نادر با حکومت مرکزی مدارا می‌کردند. پس از قتل نادر در سال ۱۱۶۰ به دست سردارانش، اوضاع کشور هند رنگی دیگر به خود گرفت. از یک سو قدرت جویان داخلی و از دیگر سو هجوم احمدخان درّانی که پس از قتل نادر اردو را غارت کرده به افغانستان آمد و بر تخت سلطنت تکیه داد و بی‌درنگ به عزم تسخیر هند با سپاهی بدان سو روانه گردید. محمدشاه که خود بیمار بود فرزندش احمدشاه را با قمرالدین خان اعتمادالدوله به دفع دشمن فرستاد. احمدخان درّانی به سختی شکست خورده متواری گردید. در همین زمان خبر درگذشت محمدشاه رسید. لازم به یادآوری است که این احمدخان درّانی چند بار به هندوستان هجوم برده، ناآرامی‌هایی در آن کشور جنگ‌زده به وجود آورد.^۱

کشوری که خزاین و جواهرات گرانبهای فراوانی را از دست داده و شاهد قتل عام هولناکی بوده است پیداست که با مشکلات اقتصادی و آشوبهای درون مرزی و برون مرزی چه وضعی دارد.

حزین در تاریخ احوال خود از این هرج و مرج نیز سخن گفته است.^۲

شاعر آوارهٔ حسّاس در چنین اوضاعی در غربت به سر می‌برد. او چگونه می‌تواند از شرایط محیط زندگی خشنود باشد؟ زندگی‌نامهٔ حزین را باید مصیبت‌نامهٔ او نامید. از یکسو پیری و فرسودگی جسمی، از سوی دیگر ناامیدی از دیدار وطن و مفارقت عزیزان شرننگ غربت را در کام او تلختر می‌کند و حال خود را چنین می‌سراید:

گران گشته بر دوش من زندگی	شکسته‌ست پشتم در این زیر بار
به عهدی، درین هفت خوانم اسیر	به عمری، در این ششدرم سوگوار

۱ تفصیل ماجرا را در کتاب ترکنازان هند تألیف میرزا نصرالله خان فدایی اسپهانی صفحات ۴۷۶ تا ۴۷۹ باید خواند.

۲ تاریخ احوال حزین، ص ۱۲۱.

چه پویم ره شکوه بی‌کران؟ چه گویم ز هجران یار و دیار؟
 سرانجام پس از هفتاد و هفت سال زندگی، در بنارس بار عمر مستعار را بر زمین نهاد و به
 سوی ملک ابد و رحمت الهی شتافت. کسانی که به آن دیار مسافرت کرده‌اند این ابیات را بر
 سنگ مزار او خوانده‌اند:

زبان دان محبت بوده‌ام، دیگر نمی‌دانم همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا
 حزین از پای ره‌پیما بسی سرگشتگی دیدم سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا
 غلامعلی آزاد در تاریخ فوت حزین چنین سروده است:
 علامه عصر و شاعری خوب افسوس که از میانه برخاست
 تاریخ وفات او نوشتم از فوت حزین، حزین دل‌ماست^۱

حزین پس از مرگ

آنچه در اینجا شایان ذکر است سرنوشت حزین پس از مرگ اوست. سخنوری که در دیار هند
 شهرتی به سزا دارد، در وطن خویش چنانکه باید شناخته نشده و تا چند سال پیش جز در
 فرهنگها و تذکره‌ها نامی از او برده نمی‌شد. حتی در میان اهل شعر و ادب ناشناخته بود و اگر
 همت و تلاش استاد دانشمند دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی در معرفی حزین نبود شاید او
 هنوز هم جز لابلای تذکره‌ها جای دیگری نداشت. استاد دکتر شفیعی در معرفی حزین همان
 سهمی را دارد که شادروان استاد امیری فیروزکوهی در معرفی صائب تبریزی. برای تفصیل این
 جریان باید کتاب «حزین لاهیجی و زیباترین غزلهای او» را خواند.

به هر تقدیر آنچه این دوستدار اهل ادب را بر آن داشت تا به کار تصحیح دیوان حزین دست
 یازد عشقی بود به شعر حزین وادای وظیفه نسبت به هموطنی که در ترویج فرهنگ و زبان و ادب
 فارسی در آن سوی مرز این سرزمین سهمی فراوان داشته است. هر چند حقیر مدعی نیست که
 این کار کامل و جامع است، بلکه تمهیدی است برای آیندگان تا کارهای جامع‌تری ارائه کنند.
 مشکلی که در انجام کار وجود داشت دسترسی نداشتن به نسخه‌ای کامل از آثار این گوینده
 دانشمند بود. شاید اگر این گره در کار نبود سایر اهل تحقیق پیش از این به انجام این خدمت

۱. تاریخ تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان.

اقدام کرده بودند.

اکنون به معرفی نسخی که در تصحیح دیوان حزین مورد استفاده قرار گرفته است می‌پردازیم:

۱. نسخه دستنویس خود شاعر. این نسخه متعلق به مقام معظم رهبری است که به خط زیبا و شکسته نوشته شده و در مقدمه آن یادآور شده است که به درخواست بعضی از دوستان سخن‌شناس وی تحریر گردیده و چون آثار شاعر در دسترسش نبوده به کمک حافظه، آن را نوشته است. این نسخه به همین سبب همه غزلهای وی را ندارد و کمتر غزلی است که به طور کامل نوشته شده باشد. غالباً از هر غزلی چند بیتی بیشتر نیست و تمام این نسخه یکصد و پنجاه و چهار صفحه و شامل تقریباً دو هزار و هشتصد بیت است؛ بعضی از ابیات محو شده و تعداد اندکی از غزلها نیز کامل نوشته شده است.

۲. نسخه خطی کتابخانه ملک. این نسخه که دارای خطی نسبتاً خوب و به شیوه رسم الخط هندی نوشته شده و تاریخ آن مشخص نیست دارای تقریباً دو هزار و هشتصد بیت غزل و تعدادی رباعی به شماره ثبت ۵۱۶۵ می‌باشد.

۳. دو نسخه متعلق به کتابخانه مجلس که یکی از آن دو به خط بسیار خوب حزین نوشته شده و دارای اشعار متنوع اعم از عربی و فارسی است. در این نسخه که دارای نزدیک به پنجاه صفحه بیشتر نیست شاعر بعضی از اشعار دیگران و قسمتی از کلمات منثور دیگران و بعضی بحثهای علمی خود را نوشته است. در پایان بعضی از اشعار خود نیز، نام خود را نوشته است. تاریخ کتابت آن را حزین چنین تحریر کرده است: «در ناتوان حالی مسوده شد وسیله یادآوری دوستان معنوی باد. نمقه الفقیر محمد المدعوبعلی الزاهدی الجیلانی عفاالله عنه ۱۱۶۷»^۱

۴. دومین نسخه مجلس مجموعه مفصلی است از اشعار گوناگون شاعر غیر از غزلها که متأسفانه این نسخه نسبتاً کامل با خطی بسیار خام تحریر شده و به علت بدی خط و از بین رفتن بسیاری از کلمه‌ها و بیتها و عدم نقطه‌گذاری در بسیاری از جاها، خواندن آن دشوار و در موارد بسیاری ابیات قابل خواندن نیست. این نسخه اغلاط املائی فراوان دارد.^۲

۱ زیرا که این مجموعه توسط عالم سخن‌شناس و نویسنده فاضل آقای جعفر پژوم از کتابخانه مجلس به دستم رسید.

۲. شماره ثبت، نسخه ۱۲۹۰۰.

۵. نسخه خطی متعلق به کتابخانه آیت الله مرعشی. این نسخه بسیار تمیز و خوش خط دارای حدوداً چهار هزار بیت غزل و تعدادی قطعه و قصیده و مثنوی و رباعی است. در بخشی از این مجموعه چنین آمده است:

... و چون با آنکه دو نوبت بل سه نوبت اشعار این ضعیف در حیطة جمع و تألیف درآمده و بسیاری از مسودات، مهجور و ابترگشته در آن اوان سعادت نشانی که بر آستان عرش بنیان روضه رضا جبهه‌سا بود، نکته‌شناسان آشنا و رموزدانان کتاب مهر و وفا خواستند که چند بیت پریشانی که بود نیز به جمع و تألیف گراید شاید به کرم صاحب‌دلان فیض نظر قبول یابد. لهذا در تحریر به ترتیب شروع افتاد. امید از ناظران کرام آنکه به نظر شفقت و اصلاح نگرند و در مقام خرده‌گیری نبوده، بزرگوارانه درگذرند چه رتبه سخن ناسنجیدگان چه باشد و رونق کلام شوریدگان کدام، و انا المسکین محمد المدعو بعلى المتخلص بحزین سقاه الله فی المصیر الیه من کأس المقرّبین ...

با مشابهت خط و نوشته مطالب فوق، نگارنده اعتقاد دارد که این مجموعه نوشته خود حزین است لکن بعضی از اهل فن که دستخط حزین را با این نسخه مقایسه کرده‌اند در آن تردید دارند و اظهار می‌دارند که بعید به نظر می‌رسد نسخه دستنویس حزین باشد. لذا ما نمونه‌های خط حزین و نسخه مذکور را در اول این مجموعه در ابتدای دیوان آورده داوری را به ارباب نظر وامی‌گذاریم.

۶. نسخه عکسی واله داغستانی دوست و معاصر حزین. این نسخه به نظر حزین رسیده است و بعضی از اشعار واله در حواشی آن به خط واله موجود است. این مجموعه نیز متأسفانه پانصد غزل بیشتر ندارد و نسخه‌ای بسیار خوش خط است اما به علت آبدیدگی، بسیاری از حواشی آن و گاهی از متن یا به طور کلی شسته شده و یا قسمتهایی از آن از بین رفته است و قابل خواندن نیست. البته این نسخه فقط شامل غزلهاست. نسخه فوق از روی نسخه موجود در موزه ملی پاکستان عکس برداری شده است. غیر از غزلهای تعدادی از رباعیهای حزین و چند شعر از واله و دیگران در بخش آخر آن آمده است.

۷. نسخه چاپ هند. این نسخه شامل انواع اشعار حزین و می‌توان گفت فعلاً کاملترین مجموعه اشعار حزین است. این کتاب در سال ۱۲۹۲ ق. به طبع رسیده و دارای اشتباهات فراوانی است.

۸. دو سفینه غزل. این دو مجموعه در کتابخانه آستان قدس موجود است که در هر یک از آن دو، که شامل آثار چندین شاعر است چند غزلی نیز از حزین آمده و در مجموع آن دو نسخه شاید کمتر از پنجاه غزل از حزین باشد.

ضمناً نسخه‌ای خطی متعلق به کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد نیز بود که به دست نویسنده‌ای بد خط و کم سواد کتابت شده و بسیار کهنه و فرسوده است و مورد استفاده قرار نگرفت این نسخه نیز بخشی از غزلیات حزین را بیشتر ندارد.

۹. مجموعه‌ای شامل قسمتی از قصاید و ترکیب بندها متعلق به کتابخانه ملک. این نسخه نیز قسمتهایی پریدگی دارد و نسبتاً خوش خط و از نوع خط مشخص است که از کتابت آن مدت زمانی طولانی نمی‌گذرد. شاید در حدود یکصد و پنجاه سال پیش نوشته شده باشد. تاریخ کتابت ندارد و در اول آن نوشته شده «قصاید دیوان چهارم استاد البشر، قدوة العارفین افضل المتبحرین... الشیخ محمد علی حزین» و کلمه‌ای که پس از نام حزین آمده مثلاً «دام اجلال» خوانده می‌شود اگر چنین باشد باید احتمال داد که در حیات شاعر نوشته شده است و یا کاتب عین کلمات پایانی نسخه مأخذ را نقل کرده والله اعلم.

یک یادآوری

در سال ۱۳۶۸ کتابی به نام گزیده اشعار صائب تبریزی به انتخاب و شرح آقایان جعفر شعار و زین‌العابدین مؤتمن و مقدمه محققانه آقای حسن انوری منتشر شد. در صفحه ۲۱ این کتاب ضمن بیان نظرات مخالفان و موافقان صائب و سبک او (اصفهانی - هندی) مطلبی درباره مولانا صائب به حزین لاهیجی نسبت داده شده است که روح این شاعر کم طالع از آن خبردار نیست. در مقدمه کتاب فوق‌الذکر چنین آمده است:

یک قرن بعد از صائب یکی از نخستین کسانی که علم مخالفت با طرز صائب را برافراخت، حزین لاهیجی شاعر و تذکره‌نویس (۱۱۰۳ - ۱۱۸۱) بود. حزین در تذکره معروف خود درباره شعر صائب و هم شیوه‌های او چنین داوری کرده:

«مصرع خود غلط، مضمون غلط، انشا غلط.»

بگذریم از اینکه مصرع غلط آورده شده و تازه کلمه «مصرع» باید خارج از گیومه نوشته

شود زیرا اصل مصراع چنین است: «خود غلط، معنی غلط، مضمون غلط، انشا غلط» نگارنده هم نسخه چاپ هند و هم نسخه چاپ اصفهان را که آقای انوری به آن اشاره فرموده‌اند در اختیار دارد. در این تذکره هرگز نه نامی از صائب و نه شیوه او برده شده است و حتی در تذکره حزین کوچکترین اشاره‌ای به این مطلب نشده است. جای بسی شگفتی است که چنین سخنی را به کسی نسبت بدهند که خود پیرو این شیوه و از بزرگان آن سبک است.

با پوزش از نویسنده محقق، از ایشان درخواست می‌شود بار دیگر به همان مأخذ مراجعه فرمایند. شیخ محمد علی حزین در مقدمه تذکره خود تذکره نویسانی را به انتقاد گرفته است که مایه این کار را نداشته و آثار بی‌ارزش هر کسی را به نام شعر ثبت می‌کنند و از گوینده‌اش تمجید و از اثرش تعریف می‌کنند و یا شعر شاعری را به دیگری نسبت می‌دهند و به نام شاعری دیگر در کتاب خود می‌آورند. آنگاه مصراع مذکور «خود غلط...» را می‌آورد. به طور کلی حزین در مورد صائب تبریزی و روش و سبک او هیچ نامی نبرده است. ممکن است سخن خوشگو راست باشد که درباره حزین گفته است: تازه‌گویان مثل صائب و کلیم و سلیم را وجود نمی‌گذاشت.^۱ لکن در این تذکره که آقای دکتر انوری اشاره کرده‌اند چنین چیزی وجود ندارد. آقای دکتر شفیعی کدکنی استاد محترم دانشگاه تهران نیز درباره سبک حزین چنین نوشته‌اند: «حزین را می‌توان از شاعران درجه اول سبک هندی شمرد.»^۲ می‌پذیریم که حزین غالباً در حال شور و جذبه به سوی طرز اوحدی، قاسم انوار، سنایی، مولانا جلال‌الدین می‌گراید و لکن در اصل باید او را از پیروان سبک اصفهانی شمرد زیرا آثار حزین بهترین گواه ماست. با دقت در غزلیات این گوینده آشکار است که بدون اینکه نامی برده باشد بسیاری از غزلیات صائب را استقبال کرده و در بعضی موارد مضامین صائب را به کار برده است که خود نشانگر توجه حزین به مولانا صائب است. هرگز نمی‌توان حزین را مخالف صائب و شیوه او شمرد. سخن خوشگو را که نقل کردیم اگر درست باشد بدین سبب است که حزین به شعر خود بسیار معتقد بوده و همواره آن را ستوده است و هیچ شاعری را هم‌تراز خود نمی‌دانسته است. نه تنها کلیم و سلیم، بلکه صائب را نیز.

۱ حزین لاهیجی زندگی و زیباترین غزل‌های او، ص ۳۷. و نیز تاریخ تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۳۶۰.

۲. همان مدرک، ص ۳۶.

تألیفات حزین

گرچه در ضمن زندگینامه و مسافرتهاى حزین نام اکثر نوشته‌هاى او برده شد، در اینجا فهرستى جداگانه از شمارکتب و رسالات وى ذکر مى‌شود:

- | | |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| ۱. رساله در منطق | ۱۸. رموز کشفیه |
| ۲. مدت العمر | ۱۹. اقسام المصدقین بالسعادة الاخرویه |
| ۳. فرسنامه | ۲۰. اصول المنطق |
| ۴. الاسنى | ۲۱. تفسیر الاسماء |
| ۵. مفرح القلوب | ۲۲. رساله صیدیه راجع به حیوانات شکارى |
| ۶. اصول الاخلاق | ۲۳. رساله راجع به اوزان |
| ۷. الانساب | ۲۴. جام جم - درباره کاینات |
| ۸. انیس الفؤاد فى حقیقت الاجتهاد | ۲۵. حواشی بر شرح حکمة الاشراق |
| ۹. التحلیه و التجلیه | ۲۶. رساله در تجرید نفس |
| ۱۰. تذکرة العاشقین | ۲۷. ابطال الجبر و التفویض |
| ۱۱. رساله فى الحدیث | ۲۸. شرح رساله کلمة التصوف |
| ۱۲. تجوید القرآن | ۲۹. حاشیه بر شرح هیاکل التور |
| ۱۳. اصول علم التعبير | ۳۰. حاشیه بر الهیات شفا |
| ۱۴. آداب المعاشره | ۳۱. کنه المرام |
| ۱۵. رساله تحقیق عنا | ۳۲. الازل و الابد و السرمذ |
| ۱۶. آداب العزلة | ۳۳. رساله در ابطال تناسخ |
| ۱۷. الادعیه و الادویه | ۳۴. الاغاثة فى الامامه |

۳۵. بشارت النبوة
۳۶. روائح الجنان
۳۷. فرائد الفوائد
۳۸. رساله مدارج حروف
۳۹. حاشیه بر امور عامه
۴۰. رساله توجیه کلام قدماى مجوس
۴۱. رساله توفیق
۴۲. رساله لوامع در تحقیق معنی واحد و وحدت
۴۳. تجرید
۴۴. اخبار ابی الطیب متنبی بن احمد
۴۵. اخبار خواجه نصیر توسی
۴۶. چهار دیوان که اکنون همه آنها موجود است و آنچه از کتابخانه‌های ایران نگارنده فراهم آورده است همین متن موجود می‌باشد که شامل انواع غزل و قطعه و قصیده و رباعی و مثنوی است که در دسترس خواننده عزیز قرار می‌گیرد. ضمناً تألیفات و مکتوبات دیگری نیز از این شاعر دانشمند نام برده‌اند:
۴۷. اخبار هشام بن حکم
۴۸. اخبار صفی‌الدین حلّی
۴۹. شجرة الطور فی شرح آیه النور
۵۰. واقعات ایران و هند
۵۱. مواعد الاسحار در فقه شیعه
۵۲. اللّمة من مرآت اللّٰه فی شرح شهید اللّٰه
۵۳. تاریخ احوال، شرح زندگی شاعر
۵۴. تذکرة المعاصرین، شرح حال و نمونه شعر بیش از یکصد نفر از معاصرین وی

حزین و شاعران همزمان او

تعداد شاعرانی که در عصر حزین می‌زیسته‌اند کم نیست. لکن هیچ یک به پای این شاعر دانشمند نمی‌رسند. آذر^۱ بیگدلی صاحب آتشکده که خود در سال ۱۱۲۴ در اصفهان متولد شده است در تذکره خویش نام و نمونه شعر بسیاری را آورده و خود حزین نیز بعضی از آنان را دیده است. نام گروهی از شعرای مزبور به این قرار است:

۱. آذر بیگدلی صاحب تذکره آتشکده
۲. میر محمد عظیم متخلص به ثبات
۳. آقا رضا همدانی متخلص به امید
۴. آقا مؤمن کاشانی (جذبه)
۵. زین العابدین اصفهانی (آفرین)
۶. آقا یادگار شیرازی (حاجت)
۷. سید محمد مشهدی (حسرت)
۸. سید محمد مؤمن (داعی)
۹. میرزا جعفر طباطبائی (راهب)
۱۰. ملا حسین اصفهانی (رفیق)
۱۱. محمد مسیح فسائی (معنی)
۱۲. محمد قاسم نصاص اروسانی (سراجا)
۱۳. نورالدین محمد کرمانی
۱۴. عبدالله شفق قمی
۱۵. شریف شیرازی
۱۶. محمد علی بیگ دیهیم اصفهانی
۱۷. ملا علی اعلی اصفهانی
۱۸. میرزا مهدی الهی تبریزی ساکن اصفهان
۱۹. ملا مختار نهاوندی
۲۰. شمس الدین محمد گیلانی
۲۱. ملا محمد نصیر ابهری (اصفهانی)
۲۲. میر عسکری قمی
۲۳. عبدالمولی اصفهانی
۲۴. میرزا نصیر ترشیزی
۲۵. میرزا مهدی عالی مشهدی
۲۶. حاج محمد صادق اصفهانی (صامت)
۲۷. حکیم شاه معصوم لاری
۲۸. حکیم محمد نقی شیرازی

۲۹. لطف علی بیگ شامی
۳۰. میرزا حسن غیور کرمانی
۳۱. میرزا محسن (تأثیر) اصفهانی
۳۲. ملا سعید اشرف مازندانی
۳۳. ملاحاجی محمد گیلانی
۳۴. میرزا ابوالحسن شیرازی (تمناً)
۳۵. آقا محمد علی اصفهانی (رهی)
۳۶. میرزا محمد جعفر اصفهانی (صافی)
۳۷. سلیمان صباحی بیدگلی
۳۸. میرزا ابراهیم شیرازی (صفا)
۳۹. آقا تقی نهاوندی قمی (صهبا)
۴۰. میرزا عبدالباقی موسوی (طیب اصفهانی)
۴۱. میرزا طیب مازندرانی (طوفان)
۴۲. آقا محمد اصفهانی (عاشق)
۴۳. میر سید علی (مشتاق اصفهانی)
۴۴. میرزا هاشمی همدانی
۴۵. میرزا طاهر قزوینی (وحید)
۴۶. میرزا محمد امین (ازل)
۴۷. میرزا محمد نصیر اصفهانی
۴۸. سید احمد (هاتف اصفهانی)
۴۹. میرزا محمد صادق (نامی) اصفهانی
۵۰. عبدالمعالی کهگیلویه‌ای (میرنجات)
۵۱. شوکت بخارایی
۵۲. شفیعی شیرازی
۵۳. میرزا محمد مخلص کاشی
۵۴. میرزا بدیع اصفهانی
۵۵. ولی محمد خان (مسرور)^۱

۱. تعداد شاعران معاصر حزین از حوصلهٔ این مختصر بیرون است. به عنوان نمونه از پنجاه و پنج تن به نقل از تذکرهٔ حزین و آتشکدهٔ آذر نام بردیم.

۱

ای نام تو زینت زبانها	حمد تو طراز داستانها
تا دام گشاد، چین زلفت	افتاد خراب، آشیانها
در رقص بود به گرد شمعت	فانوس خیال آسمانها
بگشای نقاب تا برآیند	از قالب جسم تیره، جانها
مقصد تویی از سلوک عالم	شوق تو دلیل کاروانها
در وصف کمال کبریایت	ابکم شده کلک نکته دانها

خاموش «حزین» که بر نتابد

افسانه عشق را زبانها

۲

مرا آزاد می سازد ز دام دل تپیدنها	جنون گر وسعتی بخشد به صحرای رمیدنها
به خاک افتاده ضعفم، چو نقش پا درین وادی	زمینگیر غبار خاطر، از آرمیدنها
سهی بالای من، تا خالی افکنده ست آغوشم	دو تا گردیده ام در زیر بار دل کشیدنها
از آن مهر جهان آرا نقاب از رخ بر افکندن	ز ما بی طاقتان، چون صبح پیراهن دریدنها
رقیبان را به درد خود نبیند هیچ ناکامی	چه با جان زلیخا کرد، رشک کف بریدنها
تب و تاب دل ما تشنه کامان را چه می دانی؟	شراب بی خماری می کشی از لب مکیدنها
بیا در دیده، گر دلجویی این ناتوان خواهی	نگه را منزل دوری ست تا مژگان رسیدنها
بهاران بوده ای در باغ، دی را هم تماشا کن	عجب بر چیدنی دارد، بساط عیش چیدنها

«حزین» آخر سر حرفی به آن شیرین زبان واکن

چه لذت برده ای از شهد ناکامی چشیدنها

۳

باشد رگ هر برگ چمن، دام هوسها
 کوتاهی پرواز بود لازم هستی
 خفتیم درین مرحله تا قافله‌ها رفت
 رحم است به مستی که ز میخانه برآید
 کم فیض بود دولت دونان، که نگیرد
 گر آدمی، از شهد شرهناک بپرهیز
 از منزل مقصود خبر باز نیامد
 دنیا طلبان را نشود نفس دنی سیر
 این طرفه که نبود خیر از محمل لیلی^۳
 فریاد «حزین» از نفس سینه خراشت^۴
 نشتر به رگ گل زدی^۵، آتش به قفسها

۴

سخن صریح سراییم، عشق پنهان را
 به‌دین‌ودل چه عجب شیخ شهر اگر نازد
 نمی‌شود لب شیرین خاطر آشوبان
 صباح وصل تو کو تا قیامت انگیزم؟^۶
 بود که، نخل خزان دیده‌ام بهار کند
 دمد ز هر کف^۷ خاکیش، سنبلستانی
 هزار سینه به تار نگه رفو سازد
 شبی نمی‌شود از شور سیل مژگانم^۸
 نشست‌ه‌ای به گلستان چرا فسرده، «حزین»؟
 به ناله‌ای بفزا، شور عنده‌لییان را

۳. ح: منزل لیلی.

۲. وا: وسها.

۱. ه: سرمازده کام دل.

۶. ح: انگیزد.

۵. ه: زده.

۴. ه: خراش است.

۸. آ: سوز سیل مژگانم.

۷. ه: دهد ز هر کف ...

۵

چشم تو برانگیخت ز دل ذوق کهن را
تا نام شب وصل تو آمد به زبانم
در دل شکنند یا به لب آید؟ چه صلاح است؟
از زندگی بیهوده چندان شده‌ام سیر
از محرمی شانه به آن طره چه گل کرد؟
چون عاشق مشتاق، گشاید مزه آغوش
مشکین سخنی خامه‌ام انگشت نما کرد
بر روی تو حیران پریشانی زلفم
هر کس نفسش بوی دل خسته ندارد
در کام و رع ریخت می توبه شکن را
چون شمع لبم می مکد از ذوق دهن را
پیچیده خروشی به گلو مرغ چمن را
کز رشته جان ساخته‌ام تار کفن را
کاشفتگی هست سر زلف سخن را
در غربت اگر یاد کنم خاک وطن را
از نفاه شناسند، غزالان ختن را
سنبلکده کرده‌ست، گریبان سخن را
از چاه برآورده تهی دلو و رسن را
شاید که کند راه غلط، پیک نسیمی
بگشای «حزین»، روزنه بیت حزن را

۶

در عشق شد به رنگ دگر روزگار ما
از خویش می‌رویم سبکتر ز بوی گل
ابر بهار در عرق شرم غوطه زد
همچون سپند، ز آتش شوق تو می‌تپید
مانند گرد، کز رم آهو شود بلند
از تاب رشک در جگر لاله خون کند
تغییر رنگ ماست خزان و بهار ما
بر طرف دامنی ننشیند غبار ما
از مایه‌داری مژه اشکبار ما
روزی که داشت خانه به خارا، شرار ما
آرام می‌رمد ز دل بی‌قرار ما
داغ تو گر بهار کند، در کنار ما
رفتیم و مانده است به جان چون قلم، «حزین»
بر صفحه زمانه، سخن یادگار ما

۷

می چون سبو کشید، لب می پرست ما
ما کرده‌ایم دانه دل^۱ در زمین عشق
در کارگاه سعی، نجنید دست ما
از آسیای چرخ نیاید شکست ما

۱. ه. تا کرده‌ایم دانه دل.

امروز، زاهد از لب ما بوی می شنید ای بسی خبر ز بزم شراب الست ما
 پا در زمین نشئهٔ عشرت فشرده‌ایم باشد چو تاک، میکده‌ها زیر دست ما
 خمخانه‌ها تهی شدو ما تشنه لب «حزین»
 می، شد کبابِ حوصلهٔ دیر مست ما

۸

گوشی نشنیده‌ست صفیر از قفس ما چون شمع، به لب سوخته آید نفس ما
 با قافلهٔ لاله درین دشت رفیقیم گلبانگ خموشی ست فغان جرس ما
 کوتاه صفیرم، قفسم را بگذارید جایی که رسد ناله به فریادرس ما
 در پا سر خاریش خلیده‌ست چو بلبل هر دل که خروشد^۱ به خراش نفس ما
 افتاده «حزین» از سر آن زلف رساتر
 در جلوه‌گری خامهٔ مشکین نفس ما

۹

خواهم درین گلستان، دستوری صبا را تا گرد سر بگردم، آن یار بی‌وفا را
 تا خرقة می‌پذیرد، در رهن باده ساقی ای محتسب صلایی، پیران پارسا را
 هر خشتی از خرابات، سرچشمهٔ حیات است در پای خم برافشان، این عمر بی‌بقا را
 خواه از لب مسیحا، خواه از زبان ناقوس صاحب‌دلان شناسند، آواز آشنا را
 وقت است پاگذاری، بر دیدهٔ سفیدم تا کی به حيله دارم، صبر گریزپا را؟
 ساغر دگر نگرده، ساقی به سر درآید در گردش ار ببیند، آن چشم سرمه سا را
 از آتشین عذاران، گردیده دیده روشن قد صار یا کراما لیلی بکم نها را

دارد «حزین» مسکین چشم عنایت از تو
 از خویش وارهاش یا مطلق الا سارا

۱۰

از رفتن دل نیست خبر اهل وفا را
 اوّل غم عشق این همه دشوار نبوده‌ست
 تا باد صبا بوی تو را در چمن آرد
 باشد همه شب نام خوشت ورد زیانم
 گیرم که شکبید دل ما، رحم تو چون شد؟
 ساقی کف فیاض تو امساک نداند
 درکوی تو دیگر به سرافرازی ما کیست؟
 از زهر عتاب تو دلم چشمه نوش است
 غمّازی راز دل عشاق نکو نیست

عمری ست «حزین» را کف امید فراز است^۱

امید که محروم نسازند گدا را

۱۱

بنگر به رشحه قلم سلسبیل را
 در سینه‌ای که عشق تو آتش فروز اوست
 تیغ زیان نمی‌کشد ار سرخ رو نیم^۲
 بی پرده کرد عشق نهان را جمال تو
 مژگان ز شورگریه طوفان نهیب من
 عبرت ز حال لشکر هندش کفایت است
 جان نارواست ورنه اسیران نمی‌کنند
 گوشم سخن نیوش و لبش آشنا سروش
 خود بودم، آنچه می‌طلبیدم به جستجو
 پاس نفس بدار از آینه خاطران

افزود از نفیر نفس غفلت «حزین»

افسانه کرد خواب تو، بانگ رحیل را

۱. آ: دراز است. ۲. ه: از سرخ روییم. اصلاح قیاسی.

۳. آ: در جای خویش.

۱. آ: دراز است.